

ماهنامه پژوهشی

# امروز و روزنامه

شماره سی سوم

نوروز ۱۳۹۱

شاهان کاسی

رویه ۲

تویسنده: یزدان صفایی

پیشینه، فتح خط در ایران باستان

رویه ۴

تویسنده: سورتا فیروزی

فرهنگ سرگیر شاهنامه

رویه ۱۵

ا.ح. اکبری شالچی

کاره جاویدان شاهنشاهی

رویه ۳۰

مترجم: حسام‌الدین شافعیان

تکاه، رودخانه پنهان زیر زمین

رویه ۳۶

تویسنده: آرش نورآقایی

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سرمدبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

امیر حسین ا. شالچی

یزدان صفایی

سورتا فیروزی

حسام‌الدین شافعیان

آرش نور آقایی

آلفه نیگروی

# شاهان کاسی

نویسنده: یزدان صفایی

بابل

۱- گانداش، Gandash بنیان‌گذار سلسله کاسی‌ها در

۲- سرآگوم یکم Ser - Agum

۳- کاشتی لیاش یکم Kashtiliash

۴- اوشی Ushi

۵- آبی راتاش Abiratash

۶- تازی گوروماش Tazi Gurumash

۷- آگوم دوم نامور به کاک ریمه یا آگوم بزرگ Agum

- Kak - Rema

۸- هاربه - شیباک Harbe - Shipak

۹- تی پارک زی Ti - Park - Zi

۱۰- بورنا بوریاش Burna - Buryash

۱۱- پادشاهی ناشناخته

۱۲- کشتی لیاش دوم (۱۵۱۲-۱۵۳۰ پیش از میلاد)

KashtiLiash

۱۳- اولام - بوریاش Ulam - Buryash

کاسی‌ها با سی‌وشش پادشاه لیست شده در مدت ۵۷۶ سال و ۹ ماه، طولانی‌ترین سلسله در بابل بوده‌اند. پایان لیست مربوط به سال ۱۱۵۰ پیش از میلاد است. اضافه کردن تعداد سال‌های مربوط به پادشاهان در این لیست، تاریخ آغاز سلسله کاسی‌ها را در سده هجدهم پیش از میلاد می‌رساند. یعنی زمانی که حاکمان سلسله حمورابی هنوز کنترل بابل را در دست داشته‌اند. در واقع تناقض تاریخی در این باره وجود دارد، بنابراین ممکن است لیست شاهان، اجداد شاهان را نیز شامل می‌شده در صورتی که این اجداد، خودشان شاه نبوده‌اند. بورنابوریاش یکم Burnaburiaš I اولین فرد کاسی است که واقعاً در بابل حکومت کرده است که دهمین شاه لیست شاهان است. پیشنهاد شده است که جد او، آگوم کاکریمه (Agum II) (Agum-kakrime) قبل از او، بابل را کنترل می‌کرده است (Fournet ۲۰۱۱:۱)

کتاب نامه

Astour, M. C. (۱۹۸۶). "The Name of the Ninth Kassite Ruler." *the American Oriental Society* ۱۰۶(۲): ۳۲۷-۳۳۱.

Cameron, G. (۱۹۳۶). *History of Early Iran*.

از نام سی و شش شاه کاسی‌ها، یک لیست کلاسیک king list وجود دارد که نام شاهان یکم تا ششم را دارد و پس از آن یک فضای خالی مربوط به پادشاهان بیست و چهارم تا سی و ششم، وجود دارد. برای پادشاهان یکم تا چهارم و بیست و دوم تا سی و ششم نیز، شمار سال‌هایی که حکومت کرده‌اند، باقی مانده است. نام شاهان شانزدهم تا بیست و سوم به صورت مطمئنی، از رویدادنامه‌ها و منابع معاصر مانند نامه‌های العمارنه و مهم‌تر از همه، از کتیبه‌های معتبر خود شاهان، بازسازی شده است. برای مدت‌ها محققان بر این باور بودند که نام‌های شاهان هفتم تا سیزدهم را نیز به دست آورده‌اند. لیستی آشوری Assyrian synchronistic list نام شاهان یکم تا سیزدهم را شامل می‌شود (Goetze ۱۹۶۴:۹۷)

میان سال‌های ۱۵۷۰ تا ۱۰۷۵ پیش از میلاد، تعداد شاهان کاسی زیاد نیست و بدین ترتیب روشن است که همه نام‌های موجود از این دوره، همراه با جزئیات نیستند. حتی اگر ما از سی و شش شاه تشکیل دهنده سلسله، نام آن‌هایی را که به سامی حکاکی شده‌اند، بکاهیم (Pinches ۱۹۱۷:۱۰۶) پینچز نیز درباره نام شاهان کاسی‌ها تحقیقی ارائه داده است. (۱۹۱۷:۱۰۲ pinches-۱۰۷)

هیچ لیست پیوسته‌ای از سلسله کاسی‌ها وجود ندارد. از حاکمان نخستین آن، لیستی وجود دارد که تنها نام شش تن از ایشان را آورده است اما بخش میانی آن از دست رفته است و لیست دیگری Synchronistic list که سیزده شاه نخستین را شامل می‌شود اما نام یازدهمین، نابود شده است و نام نهمین شاه آسیب دیده است. با این وجود آثار اصلی، قرائتی خوانا را در رونوشت گردآوری شده از خط، نشان می‌دهد که می‌توان بخش آسیب‌دیده نام او را به صورت m [kak] - [ri] - [m-m] e بازسازی کرد که نوعی تلفظ از ka-ak-ri-me است که در واقع، کنیه آگوم دوم Agum II است. این خوانش خالی میان دنباله نام شاهان نخستین کاسی را پر می‌کند و موقعیت آگوم دوم را در رویدادنامه تأیید می‌کند. (Astour ۱۹۸۶:۳۲۷-۳۳۱) این سیزده شاه نخستین بر اساس نظریات جورج کامرون باستان‌شناس (Cameron ۱۹۳۶)، می‌توان به صورت زیر گزارش کرد:

## برابرهایی پارسی

کاری از الف. نیگویی

ازمنه : زمانها، روزکارها  
 از نظر : از دیدگاه، از نگر، از روی  
 از نظر افتادن : از چشم افتادن  
 از نفس افتادن : سفت فسته شدن  
 از دم افتادن  
 از نفس انداختن : فاموش کردن  
 از نقطه نظر : از دید ویژه ی، درنگش  
 از نو شروع کردن : از سرگرفتن  
 از سر آغازیدن  
 ازواج : بفت ها، شوهران  
 ازهار : شکوفه ها، کلها  
 ازهرینس : از هر شماره، از هر کالا  
 ازهرگونه، ازهرچور  
 ازهرجهت : ازهرسو  
 ازهرقبیل : ازهرگونه  
 ازهرنوع : ازهرگونه  
 ازاین باب : از این در  
 ازاین بابت : ازاین روی  
 اسائه ی ادب : بی ادبی  
 اساتید : استادان، استادا  
 اسارت : در بند، دستگیری، گرفتاری  
 اساس : پایه، بن ، بنیاد، نهاد  
 پی ، شالوده، پایگاه، پیکره

Fournet, A. (۲۰۱۱). "The Kassite Language In a Comparative Perspective with Hurrian and Urartean." The Macro-Comparative Journal ۲(۱): ۱-۱۹.

Goetze, A. (۱۹۶۴). "The Kassites and near Eastern Chronology." Cuneiform Studies ۱۸(۴). The American Schools of Oriental Research

Pinches, T. G. (۱۹۱۷). "The Language of the Kassites." the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland ۴۹(۱): ۱۰۱-۱۱۴.

# پیشینه فن خط در ایران باستان

نویسنده: سورنا فیروزی

و طوج و ایرج تقسیم نمود، به هر یک ثلث قسمت آباد را بخشوده و این را در نامه نوشته و به آنان داد. اماد موبد بمن گفت: آن نبشته نزد پادشاه چین است که در روزگار یزدگرد با گنجینه‌های ایران نزد او فرستاده شده....

گویند اول کسی که خط بنوشت جمشید پسر اونجهان بود در اسان که یکی از کرانه‌های شش‌تر است اقامت داشت.... به خط ابوعبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب الوزراء تألیف خود او خواندم که: در زمان پادشاهی گشتاسب پسر لهراسب نامه نگاری بسیار کم بود، و مردم بر بسط کلام و بیان معانی به الفاظ فصیح توانایی نداشته‌اند، و این گفته‌ها از جم الشید بن اونجهان است که در خاطره‌ها مانده و تدوین گردیده. [اشاره به شماری نامه نگاری از سوی جمشید، فریدون و کاووس]

هنگامی که بستاسب به پادشاهی رسید نوشتن توسعه یافت، و زرتشت پسر اسپیتمان آئین گذار مجوس ظاهر شد، و کتاب شگفت انگیز خود را که به همه زبان‌ها بود، نشان داد و مردمی که خود را به آموختن خط و نوشتن حاضر کرده و مهارت پیدا کرده بودند بسیار شدند....

ابن مقفع گوید: ایرانیان را هفت نوع خط است که یکی از آن‌ها به نوشتن دین اختصاص داشت و بآن دین دفیریه می‌گویند و الوستاق را با آن نویسند.» (۱)

«کتاب زرتشت بر پوست دوازده هزار گاو حک شده بدو به طلا منقش شده بود و بشتاسب آن را در استخر در جایی به نام دریششت (دژنپشت) نهاد و هیربدان بر آن گماشت.» (۲)

«گشتاسب دبیران را بنشانند تا آنچه زردشت می‌گفت... می‌نباشند به آب زر. و پوست‌های گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحف‌ها ساخت. و این سخنان زردشت... در آن مصحف‌ها بفرمود تا ثبت کردند. و دوازده هزار گاو را پوست بپاخته بود و پیراسته. و آن همه پوست‌ها نبشته از سخنان او به آب زر... و از آن سخن امروز بعضی به دست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند. آنگاه گشتاسب این کتاب را اندر گنج خانه خویش بنهاد، خانه‌ای از سنگ. و موکلان را بر آن گماشت.» (۳)

«اندر عهد گشتاسب، زردشت بیرون آمد... از آذربایگان به بلخ رفت... و کتاب بستاق که ایشان ایستا و دستا خوانند،

مورد نبود خط نزد ایرانیان پیش از داریوش یکم هخامنشی، یکی از ادعاهای پرهیاهوی معاصر است. اینکه خط «دین دبیره» اوستایی از خط پهلوی ساخته شده و خط پهلوی نیز، برگرفته شده از خط آرامی است، از نظرهای رایج کنونی است. استنادهای مطرح شده در این راستا عبارت‌اند از:

۱- افسانه‌ای بودن دوران پیشدادی و کیانی برای استناد کردن به آن‌ها

۲- یافت نشدن نوشته‌ای از دوران مادی به رسمیت شناخته شده (از دیاوکو به بعد)

۳- اشاره استوره‌ای شاهنامه به آموزش خط به ایرانیان توسط بیگانگان (دیوان)

۴- جمله داریوش یکم در بیستون موارد بالا به ظاهر دلایل قاطعی در تائید نظر مورد گفتگو به شمار می‌آیند؛ اما می‌بایست نگاهی تحلیلی به هر یک از آن‌ها بیاندازیم تا ارزشمندی و درستی آن‌ها را سنجش نماییم.

۱- اینکه چگونه ساسانیان می‌توانسته‌اند از خطی که آواهای کمتری دارد، به یکباره، به خطی برسند که بسیار پرآوا تر بوده است، پرسش نخستین است. در کنار چالش بالا، فرض بگیریم که بدون انجام حتی یک پروژه باستان‌شناختی، تمامی شخصیت‌های سیاسی، رزمی و علمی دو دوره پیشدادی و کیانی افسانه و استوره هستند. اما دو دوره لهراسب و گشتاسب که به آن، زندگانی شخصیت استوار تاریخی «زرتشت سپیتمان» گره خورده است، قابل زدایش سلیقه‌ای نیست. و می‌دانیم که سروده‌های زرتشت به دوران کی گشتاسب، به صورت نوشتاری و بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو به خطی که این شخص زرتشت سپیتمان، آن را ابداع نمود، نوشته شد. در این باره و پیرامون پیشینه کاربرد خط در نزد ایرانیان، در اسناد کلاسیک چنین آمده:

«به قولی اول کسی که بفارسی نوشت بیوراسب پسر وندادسپ معروف به ضحاک صاحب اژدهاک است و گویند فریدون بن اثفیان وقتی که زمین را میان فرزندان خود سلم

بر گشتاسب عرضه کرد.» (۴)

پیدا کرده و توانسته دست به فراخوان تازه‌ای بزند. در یک سخن، محیط و پیرامون او، به گونه کامل، تغییر کرده است. بدین روی، پیداست زرتشت شنوندگان (: مخاطبان) تازه‌ای یافته است و اکنون زمان آن رسیده است که سروده‌های دیگری به بندهای سیزده گانه پیشین بیافزاید. از این رو اگر بندهای پیشین شفاهی بودند، بی گمان در این بازه زمانی فراموش می شدند و از یاد می رفتند. اما چون مکتوب بوده‌اند، اشو زرتشت پس از یافتن ایمان آورندگان تازه، بندهای مکتوبی را که پیش تر نوشته بود، ادامه می دهد و سروده‌های تازه‌ای به «هات ۴۶» می افزاید. در زیر، متن این «هات» از سروده‌های زرتشت را به صورت کامل می آمريم تا خواننده، گفته نگارنده را خود تجربه کند: (۷)

«۱- به کدامین مرز و بوم روی آورم؟ به کجا روم / او از که [پناه جویم؟  
مرا از خویشاوندان و یارانم دور می دارند. همکاران و فرمانروایان دروند سرزمین نیز، خشنودم نمی کنند.

ای مزدا اهوره!

چگونه ترا خشنود توانم کرد؟

-۲ ای مزدا!

من می دانم که چرا ناتوانم. از آن روی که خواسته‌ام ناچیز است و کسانم اندک شمارند.

ای اهوره!

از این [ناکامی] نزد تو گله می گزارم. تو خود، نیک [در کار من] بنگر. من [از تو] خواهان آن یاری و رامشیم که دلداری به دلداده‌ای می بخشد. در پرتو اشته، مرا از نیروی منش نیک بیگاهان.

-۳ ای مزدا!

کی سپیده دم آن روز فرا خواهد رسید که با آموزش‌های فرایش بخش خردمندان رهانندگان، اشته به نگهداری جهان بدرخشد؟

کیانند آنان که منش نیک به یاریشان خواهد آمد؟

ای اهوره! من [تنها] آموزش ترا بر می گزینم.

-۴ دروند بدنام کردار تباهکار، یاران اشته را از پیشبرد زندگانی [مردمان] در روستا یا سرزمین باز می دارد.

ای مزدا!

آن کس که از دل و جان و با [همه] توانایی [خویش] با او می ستیزد، جهانیان را به راه نیک آگاهی رهنمون می شود.

-۵ ای مزدا اهوره!

هرگاه اشون نیک آگاه توانایی که خود به درستی زندگی م یکنند، دروندی خواستار یاری را - خواه به فرمان ایزدی، خواه از سر خویشکاری دینی - به گرمی بپذیرد، می تواند با خردمندی خویش، او را بیگاهانند و از گزند و تباهی برهاند.

-۶ اما اگر آن مرد توانا او را نپذیرد، خود آشکارا به

به روزگار او (کی گشتاسب) زردشت بن پورشسپ بن فیداسپ بیرون آمد از مردمان آذربایجان... و چون بیامد کتاب استا آورد... و گشتاسب دین او بپذیرفت و بفرمود تا آن کتاب استا را بر پوست‌های گاو پیراسته به زر نوشتند، و به حصار اصطخر بنهادند اندر خزینه ملوک عجم.» (۵)

«زرداشت کتاب معروف ابستا را آورد که چون معرب شد کافی بدان افزوده ابستاق گفتند. ابستا بیست و یک سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صداهای آن شصت حرف و صدا بود و هر حرف و صدایی صورتی جدا داشت. بعضی حروف مکرر بود و بعضی دیگر حروفی بود که ساقط می شد...»

این خط را زرادشت پدید آورده بود و مجوسان آن را دین دبیره یعنی نوشته دین نامند. ابستا را به ویسله می له‌های طلا به زبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند...»

زرادشت خطی دیگر نیز پدید آورد که مجوسان آنرا کشن دبیره نامند، یعنی نوشته همگان که زبان اقوام دیگر و صدای حیوانات و طیور و غیره را بدان نویسند. شمار حروف و صداهای این زبان یکصد و شصت بود و هر حرف و صدایی صورت مفرد داشت. خط هیچ یک از ملل بیش از این دو خط حروف ندارد... ایرانیان به غیر از این دو خط که زرادشت پدید آورد، پنج خط دیگر دارند.» (۶)

چنان که روشن است، این رویداد مدت‌ها پیش از داریوش و در میان ایرانیان رخ داده است. زرتشت سپیتمان، فرزانه‌ای است که به دوران کی گشتاسب کیانی پسر لهراسپ اندیشه‌های خود را در قالب سروده‌هایی با نام «گات‌ها» به تختگاه ایران (بلخ) آورد. این اندیشمندی، به گزارش اسناد کلاسیک چون پلینی، ائوسیبوس، شاهنامه و غیره، هزاران سال پیش از عصر هخامنشیان می زیسته است.

جدای از نشانه‌ها و سندهای بسیاری که نشان از مکتوب بودن گات‌ها در زمان زرتشت می دهند، از خود این سروده‌های یادشده نیز سند ارزشمندی به دست می آید که گواه روشنی است بر مکتوب بودن آنها است، و نه شفاهی بودنشان. اما تاکنون اشاره‌ای به این سند نشده است.

در یسنا «هات ۴۶»، از بند یک تا پایان بند ۱۳، اشو زرتشت گله‌مند است و می گوید: «به کدام زمین روی آورم و به کجا بروم؟ این سخن، نشان از نومیدی و سرخوردگی او دارد. زرتشت هنوز از مخالفان خود خرده گیری می کند و از اینکه آنها به او اجازه نمی دهند تا آزادانه، به بیان باورهایش و آموزش دیگران بپردازد، غمگین است. اما یکباره از بند ۱۴ به بعد، از گروندگان و ایمان آورندگان تازه، همانند فرشوش تر و جاماسب، یاد می کند. او مخاطب‌های نوینی

را می‌افزاید و ما به درستی او را دوست خوب اشته می‌شناسیم.

۱۴- ای زرتشت!

کیست دوست اشون تو؟

کیست آنکه به درستی خواستار بلند آوازگی مگ بزرگ است؟

براستی چنین کسی کی گشتاسپ دلیر است.

ای مزدا اهوره!

من کسانی را که تو در سرای یگانه خویش جای خواهی داد، با گفتار منش نیک فرا می‌خوانم.

۱۵- ای هچتسپیان! ای سپیتمانیان!

به شما خواهیم گفت [همه آنچه را که شنیدنش برای شما بهترین است] تا دانا و نادان را از هم بازشناسید.

از این کردارهاست که شما اشته را - آنچنان که در نخستین داد اهوره آمده است - به خویشتن ارزانی می‌دارید.

۱۶- ای فرشوش‌تر هوگو!

با این رادان - که ما هر دو خواستار بهروزی آنانیم - بدان جا روی آور؛ بدان جا که اشته با آرمیتی پیوسته است؛ بدان جا که منش نیک و شهریاری می‌نوی فرمانروایند؛ بدان جا که سرای شکوه‌مند مزدا اهوره است.

۱۷- ای جاماسپ هوگوی فرزانه!

اینک سخنانی پیوسته به تو می‌آموزم، نه ناپیوسته تا تو آن‌ها را به دل نیوشا و پرسیتار باشی.

مزدا اهوره در پرتو اشته نگاهبان نیرومند کسی شود که دانا را از نادان بازشناسد.

۱۸- آن کس که به [دین] من بپیوندد، من خود، او را بهترین [یاور] م و در پرتو منش نیک، بهترین چیزها را بدو نوید می‌دهد.

اما آن کس که با [آموزش] ما سر ستیز دارد، ستیز با او رواست.

ای مزدا!

در پرتو اشته خواست ترا [بر می‌آورم و ترا] خشنود می‌کنم. چنین است گزینش خرد و منش من.

۱۹- آن کس که در پرتو اشته، بهترین خواست زرتشت - ساختن جهانی نو - را به راستی برآورد، پاداش زندگی جاودانه سزاوار اوست و در این جهان زایای بارآور نیز هر آنچه را دلخواه اوست، به دست خواهد آورد.

ای مزدا! ای آگاه‌ترین!

این همه را تو بر من آشکار کرده‌ای.»

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

دروندان خواهد پیوست؛ زیرا از همان آغاز که اهوره، دین (وجدان) را آفرید، نیک خواه دروند، خود دروند است و اشون کسی است که دوست اشونان باشد.

۱۷- ای مزدا!

بدان هنگام که دروند آزدن مرا کمر می‌بندد، جز آذر و منش [نیک] تو - که اشته از کردارشان کارآمد می‌شود - چه کس مرا پناه خواهد بخشید؟

ای اهوره!

وجدان (دین) مرا از این آموزش بی‌گاهان. ای مزدا!

ای مزدا!

از کردار آن کس که سر آزار جهانیان را دارد، مرا رنجی نخواهد رسید.

[گزند] آن [کردارهای] دشمنانه، به خود او بازخواهد گشت؛ آنچنان که او خود را از نیک زیستی بی‌بهره خواهد کرد و بدان دشمنانگی، هیچ راهی [به رهایی] از دژزیستی ن [خواهد یافت].

۹- کیست آن رادی که نخستین بار مرا بیاموزد که چگونه تو سرور پاک اشون کردارها را بیش از همه شایسته ستایش بشناسیم!

ما همواره خواستاریم که با منش نیک و در پرتو اشته، آنچه را که تو آفریدگار جهان هستی درباره اشته گفته‌ای، [دریابیم].

۱۰- ای مزدا اهوره!

به درستی می‌گویم: هر کس - چه مرد، چه زن - که آنچه را تو در زندگی بهترین [کار] شناخته‌ای بورزد، در پرتو منش نیک، از پاداش اشته [و] شهریاری می‌نوی [برخوردار خواهد شد].

من چنین کسانی را به نیایش تو رهنمون خواهم شد و همه آنان را از گذرگاه داوری خواهم گذرانم.

۱۱- کَرپان و کوی‌ها با توانایی خویش و با وادار کردن مردمان به کردارهای بد، زندگانی [آنان] را به تباهی می‌کشاند؛ [اما] روان و دینشان هنگام نزدیک شدن به گذرگاه داوری، در هراس خواهد افتاد و آنان همواره باشندگان کنام دروج [خواهند بود].

۱۲- هنگامی که اشته به نوادگان و خویشان نامور فریان تورانی روی آورد، جهان با تخیایی آرمیتی پیشرفت خواهد کرد. پس آنگاه منش نیک، آنان را به هم خواهد پیوست و مزدا اهوره سرانجام بدیشان رامش و رستگاری خواهد بخشید.

۱۳- کیست در میان مردمان که سپیتمان زرتشت را در به سرانجام رساندن کار [خویش] خشنود کند؟

به راستی چنین کسی برازنده بلند آوازگی است. مزدا اهوره او را زندگی [جاوید] می‌بخشد و منش نیک، هستی او

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و

بدون سندهای موازی نیست. کهن‌ترین نشانه‌ای که از خط چینی به دست آمده است به ۶۶۰۰ پیش از میلاد می‌رسد؛ (۸) یعنی زمانی پیش از تاریخی که اسناد کلاسیک برای پیدایش زرتشت برمی‌شمارند. یک نمونه خط کهن دیگر در مجارستان با نام «تارتاریا» پیدا شده است و زمان آن به ۴۵۰۰ تا ۵۳۰۰ پیش از میلاد می‌رسد. (۹) در یونان نیز خطی از ۵۲۰۰ پیش از میلاد (۹۰۰ سال پس از زمان کلاسیک) به نام «دیسپیلیو» یافت شده است. (۱۰) در حوزه تمدنی دره سند نیز در ۳ هزار سال پیش از میلاد خطی پدید آمد (۱۱) که همسانی بسیاری با خط یافته شده جیرفت (میانه‌های هزاره سوم پیش از میلاد) دارد.

۲- آنچه در شاهنامه آمده، صرفاً آموزش خط دشمن از سوی تهمورس است و نه آموزش شیوه نگارش. نکته قابل اندیشه در اینجا، اینکه چگونه است که پیش‌تر، گزارش‌های مربوط به عصر پیشدادی و کیانی در شاهنامه استوره شمرده می‌شود و مورد استناد پژوهش‌های تاریخی قرار نمی‌گیرد، اما در این مورد خاص، به ناگاه مورد استناد واقع شده است؟! ۳- در ارتباط با دوران هخامنشی نیز، فریبکاران با جعلی خواندن نبشته‌های پیش از داریوش یکم، در تلاش‌اند که ساخت خط میخی پارسی را به این فرمانروای پارسی نسبت دهند و به این گونه بیان دارند که ایرانیان تا به زمان شاه یادشده، بجز ادبیات شفاهی، هیچ قدرتی برای ثبت و تراشیدن اندیشه‌های خود نداشته‌اند. این در حالی است که این مدعیان هیچ دلیلی برای جعلی دانستن نبشته‌های آریارمن (پدر پدربزرگ داریوش)، ارشام (پدربزرگ داریوش، و کورش در پاسارگاد ارائه نمی‌کنند.

در این باره، رلف نارمن شارپ مسئله را این گونه مطرح و حل می‌کند: (۱۲)

«بعضی از محققین در اصالت و اعتبار این دو لوحه تردید کرده تصور نموده‌اند، که متعلق به زمان اردشیر دوم هخامنشی (-۳۵۹ ۴۰۷ پ. م) است، و این پادشاه دستور داده تا این دو لوح را به نام پادشاهان سابق درست کنند، زیرا چنان که کورش کبیر ارشام را از سلطنت خلع کرده بود برادر کوچک اردشیر دوم، که نیز اسم کورش داشت، علیه برادر خود قیام کرده می‌خواست او را هم از مقام سلطنتی اخراج کند، پس گویا اردشیر برای تایید و تثبیت حق شاهانه ارشام و آریارمن، که از نیاکان او بودند، چنین لوح‌هایی بوجود آورد، ولی بدلائل زیرا باید این تصور را بی‌اساس دانست.

۱- این دو لوح فقط به زبان پارسی باستان نقر گردیده، در صورتی که لوح‌های زرین و سیمین بنام داریوش کبیر، ترجمه‌هایی به زبان‌های ایلامی و بابلی هم دارند. زیرا در زمان او، سلطه پادشاهان پارس شامل آن سرزمین‌ها شده بود پس باید انتظار کشید که لوح‌های شهریاران پیش از

داریوش فاقد چنین ترجمه‌هایی باشد.

۲- این دو لوح از خوبی سرزمین پارس و مردمان و اسبان آن تعریف می‌کند و به غیر از داریوش کبیر که نوه ارشام و نبیره آریارمن بود، و واضحاً عباراتی از کتیبه‌های نیاکان خود نقل می‌نماید، هیچ یک از سلاطین بعدی چنین تعریفی نکرده‌اند، زیرا سرزمین پارس با تمام محاسنش قسمت اندکی از آن سرزمین‌های پهناوری بود که بعداً نصیب پادشاهان هخامنشی گردید، و هر قسمت آن امپراتوری بزرگ، شکوه و زیبایی مخصوص خود داشته.

۳- در هر دو لوح چون کلمه اورمزدا، را در حالت اضافه می‌نوشتند فقط هجای H (علامت ه) را علامت آن حالت دانستند، چنان که سراسر کتیبه بزرگ داریوش کبیر در بیستون همان روش معمول است، در صورتی که در اکثر کتیبه‌های بعدی، و مخصوصاً در کتیبه‌های اردشیر دوم، چون می‌خواستند کلمه اورمزدا را در حالت اضافه بنویسند، ha (ها) را به عوض H (علامت ه) تنها به آن کلمه می‌چسباندند، و این خود دلیل قدمت این دو لوح است.

۴- نه در لوحه آریارمن و نه در لوحه ارشام، و نه در کتیبه بیستون هیچکدام این چهار علامت نموداری شاه، اورمزدا، کشور و زمین استعمال نشده است. در صورتی که در کتیبه‌های پادشاهان متاخر هخامنشی، مخصوصاً اردشیر دوم چند مرتبه این چهار علامت در کتیبه‌هایشان به کار برده شده است.»

آنچه نارمن شارپ بیان داشته، به میزان کافی گویا است، بنابراین، ادعای ساختگی بودن نبشته‌های آریارمن، ارشام و کورش در پاسارگاد و ساخت دبیرش میخی پارسی به دوره داریوش بزرگ، بسان آن است، که با یک بی‌منطقی مشابه، نبشته‌های «آشوربنی پال» و «نبوکدنزر» را نیز به دور از ارائه هیچ گواه و برهانی، جعلیات جانیشیان آنان بخوانند. فراموش نکنیم که شیوه نگارش به خط میخی پیش‌تر در میان هیتیایی‌ها و می‌تانیایی‌ها هم وجود داشته است. ضمن اینکه در صورت الگوگیری این خط از دبیرش‌های می‌انرودانی (چه به دوران داریوش چه به دوران نیاکان او) باز هم شیوه فنون نگارش آن کاملاً ایرانی است. در دبیرش میخی پارسی، یک نشان کج به عنوان جداکننده واژگان از هم دیده می‌شود که در دیگر دبیرش‌های میخی وجود ندارد. چنین ابتکاری که در پس هزار سال هرگز، توسط سومریان و بابلیان و آشوریان پدیدار نشد، نمی‌توانسته یک شبه از ذهن داریوش و یا نیاکانش پدید آمده باشد. به دیگر سخن، این شیوه نیازمند یک پیشینه طولانی است. پیشینه‌ای که به ظاهر ما آن را در نبشته‌های هندسی جیرفت می‌بینیم. نبشته‌هایی که در آن، به نظر می‌آید یک خط عمودی، نقش جداکننده واژگان را بازی می‌کند. در کنار یک ویژگی چشمگیر و متمایز

- دوم نیز میان دبیرش پارسی هخامنشی و سامانه نوشتاری می‌انروانی دیده می‌شود. در دبیرش پارسی، سطر تعریف شده است و بدین روی، وارونه نگاشته‌های می‌انروانی، نوشته‌ها در ردیف‌های مشخص شده‌ای نگاشته شده‌اند. آنچه تنها در لوح‌های جیرفت دیده می‌شود و در برابر، در هیچ کدام از خط‌های می‌انروانی، نمی‌توان یافت که نشان از ایرانی بودن ریشه این سنت است. این دو دلیل، از دیگر مدارک خاوری بودن خاستگاه سامانه نوشتاری پارسیان به شمار می‌آیند و نشان می‌دهند که خط جیرفت، الگویی برای خط پارسیان بوده است.
- ۱- افسانه‌ای بودن دوران پیشدادی و کیانی برای استناد کردن به آن‌ها
- ۲- یافت نشدن نوشته‌ای از دوران مادی به رسمیت شناخته شده (از دیاوکو به بعد)
- ۳- اشاره استوره‌ای شاهنامه به آموزش خط به ایرانیان توسط بیگانگان (دیوان)
- ۴- جمله داریوش یکم در بیستون
- موارد بالا به ظاهر دلایل قاطعی در تأیید نظر مورد گفتگو به شمار می‌آیند؛ اما می‌بایست نگاهی تحلیلی به هر یک از آن‌ها بیاندازیم تا ارزشمندی و درستی آن‌ها را سنجش نماییم.
- ۱- اینکه چگونه ساسانیان می‌توانسته‌اند از خطی که آواهای کمتری دارد، به یکباره، به خطی برسند که بسیار پرآواتر بوده است، پرسش نخستین است. در کنار چالش بالا، فرض بگیریم که بدون انجام حتی یک پروژه باستان‌شناختی، تمامی شخصیت‌های سیاسی، رزمی و علمی دو دوره پیشدادی و کیانی افسانه و استوره هستند. اما دو دوره لهراسپ و گشتاسپ که به آن، زندگانی شخصیت استوار تاریخی «زرتشت سپیتمان» گره خورده است، قابل زدایش سلیقه‌ای نیست. و می‌دانیم که سروده‌های زرتشت به دوران کی گشتاسپ، به صورت نوشتاری و بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو به خطی که این شخص زرتشت سپیتمان، آن را ابداع نمود، نوشته شد. در این باره و پیرامون پیشینه کاربرد خط در نزد ایرانیان، در اسناد کلاسیک چنین آمده:
- «به قولی اول کسی که بفارسی نوشت بیوراسب پسر وندادسپ معروف به ضحاک صاحب اژدهاک است و گویند فریدون بن ائفیان وقتی که زمین را میان فرزندان خود سلم و طوج و ایرج تقسیم نمود، به هر یک ثلث قسمت آباد را بخشوده و این را در نامه نوشته و به آنان داد. اماد موبد بمن گفت: آن نبشته نزد پادشاه چین است که در روزگار یزدگرد با گنجینه‌های ایران نزد او فرستاده شده....»
- گویند اول کسی که خط بنوشت جمشید پسر اونجهان بود در اسان که یکی از کرانه‌های شش‌تر است اقامت داشت.... به خط ابوعبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب الوزراء تألیف خود او خواندم که: در زمان پادشاهی گشتاسب پسر لهراسب نامه نگاری بسیار کم بود، و مردم بر بسط کلام و بیان معانی به الفاظ فصیح توانایی نداشته‌اند، و این گفته‌ها از جم الشید بن اونجهان است که در خاطره‌ها مانده و تدوین گردیده. [اشاره به شماری نامه نگاری از سوی جمشید، فریدون و کاووس]
- ۵- داریوش در بیستون به روشنی نوشته است: (۱۳) «بخواست اورمзда این نبشته من است که من کردم. به علاوه به زبان آریایی بود، هم روی لوح هم روی چرم تصنیف شد.»
- گفتار داریوش بیان می‌دارد که او متن‌هایی ایرانی را در کنار متن ایرانی بیستون، بر روی چرم و لوح نوشته و به نقاط دیگر امپراتوری خود فرستاده است، نه آنکه دبیرش ایرانی را ابداع کرده باشد!
- پی نوشت‌ها:
- ۱- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، ۱۳۸۱، تهران، نشر اساتیر، چاپ اول، رویه‌های ۲۲۲۰-
- ۲- تبری، محمد بن جریر، تاریخ تبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۶۲، تهران، نشر اساتیر، چاپ دوم، ج ۲، رویه ۴۷۷.
- ۳- بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک شعرای بهار و محمد پروین گنابادی، ۱۳۸۶، تهران، نشر هرمس، رویه ۶۰۰
- ۴- مجمل التواریخ و القصص، ترجمه ملک الشعرای بهار، ۱۳۸۳، تهران، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه ۹۲
- ۵- گردیزی، ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک ابن محمود، تاریخ، ۱۳۶۳، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه‌های ۵۰ و ۵۱
- ۶- مسعودی، ابوالحسن، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۸۶، تهران، نشر علمی و فرهنگی، چاپ سوم، رویه‌های ۸۶ و ۸۷
- ۷- اوستا، کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان، ترجمه جلیل دوستخواه، ۱۳۷۹، تهران، نشر مروارید، چاپ پنجم، ج ۱، گات‌ها، هات ۴۶
- مورد نبود خط نزد ایرانیان پیش از داریوش یکم هخامنشی، یکی از ادعاهای پرهیاهوی معاصر است. اینکه خط «دین دبیره» اوستایی از خط پهلوی ساخته شده و خط



هنگامی که بستاسب به پادشاهی رسید نوشتن توسعه یافت، و زرتشت پسر اسپهتمان آئین گذار مجوس ظاهر شد، و کتاب شگفت انگیز خود را که به همه زبان‌ها بود، نشان داد و مردمی که خود را به آموختن خط و نوشتن حاضر کرده و مهارت پیدا کرده بودند بسیار شدند...

این مقفع گوید: ایرانیان را هفت نوع خط است که یکی از آن‌ها به نوشتن دین اختصاص داشت و بآن دین دفریه می‌گویند و الوستاق را با آن نویسند. (۱)

«کتاب زرتشت بر پوست دوازده هزار گاو حک شده بدو به طلا منقش شده بود و بستاسب آن را در استخر در جایی به نام دریششت (دژنپشت) نهاد و هیربدان بر آن گماشت.» (۲)

«گشتاسب دبیران را بنشانند تا آنچه زردشت می‌گفت... می‌نویسند به آب زر. و پوست‌های گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحف‌ها ساخت. و این سخنان زردشت... در آن مصحف‌ها بفرمود تا ثبت کردند. و دوازده هزار گاو را پوست بپاخته بود و پیراسته. و آن همه پوست‌ها نبشته از سخنان او به آب زر... و از آن سخن امروز بعضی به دست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند. آنگاه گشتاسب این کتاب را اندر گنج خانه خویش بنهاد، خانه‌ای از سنگ. و موکلان را بر آن گماشت.» (۳)

«اندر عهد گشتاسب، زردشت بیرون آمد... از آذربایگان به بلخ رفت... و کتاب بستاق که ایشان ایستا و دستا خوانند، بر گشتاسب عرضه کرد.» (۴)

به روزگار او (کی گشتاسب) زردشت بن پورشسپ بن فیداسپ بیرون آمد از مردمان آذربایجان... و چون بیامد کتاب استا آورد... و گشتاسب دین او بپذیرفت و بفرمود تا آن کتاب استا را بر پوست‌های گاو پیراسته به زر نوشتند، و به حصار اصطخر بنهادند اندر خزینه ملوک عجم.» (۵)

«زردشت کتاب معروف ابستا را آورد که چون معرب شد قافی بدان افزوده ابستاق گفتند. ابستا بیست و یک سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صداهای آن شصت حرف و صدا بود و هر حرف و صدایی صورتی جدا داشت. بعضی حروف مکرر بود و بعضی دیگر حروفی بود که ساقط می‌شد...»

این خط را زردشت پدید آورده بود و مجوسان آن را دین دبیره یعنی نوشته دین نامند. ابستا را به ویسله می‌له‌های طلا به زبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند...

زردشت خطی دیگر نیز پدید آورد که مجوسان آنرا کشن دبیره نامند، یعنی نوشته همگان که زبان اقوام دیگر و صدای حیوانات و طیور و غیره را بدان نویسند. شمار حروف و صداهای این زبان یکصد و شصت بود و هر حرف و صدایی

صورت مفرد داشت. خط هیچ یک از ملل بیش از این دو خط حروف ندارد... ایرانیان به غیر از این دو خط که زردشت پدید آورد، پنج خط دیگر دارند.» (۶)

چنان که روشن است، این رویداد مدت‌ها پیش از داریوش و در میان ایرانیان رخ داده است. زرتشت سپهتمان، فرزانه‌ای است که به دوران کی گشتاسب کیانی پسر لهراسپ اندیشه‌های خود را در قالب سروده‌هایی با نام «گات‌ها» به تختگاه ایران (بلخ) آورد. این اندیشمندی، به گزارش اسناد کلاسیک چون پلینی، ائوسیبوس، شاهنامه و غیره، هزاران سال پیش از عصر هخامنشیان می‌زیسته است.

جدای از نشانه‌ها و سندهای بسیاری که نشان از مکتوب بودن گات‌ها در زمان زرتشت می‌دهند، از خود این سروده‌های یادشده نیز سند ارزشمندی به دست می‌آید که گواه روشنی است بر مکتوب بودن آن‌ها است، و نه شفاهی بودنشان. اما تاکنون اشاره‌ای به این سند نشده است.

در یسنا «هات ۴۶»، از بند یک تا پایان بند ۱۳، اشو زرتشت گله‌مند است و می‌گوید: «به کدام زمین روی آورم و به کجا بروم؟ این سخن، نشان از نومیدی و سرخوردگی او دارد. زرتشت هنوز از مخالفان خود خرده گیری می‌کند و از اینکه آن‌ها به او اجازه نمی‌دهند تا آزادانه، به بیان باورهایش و آموزش دیگران بپردازد، غمگین است. اما یکباره از بند ۱۴ به بعد، از گروندگان و ایمان آورندگان تازه، همانند فروشش‌تر و جاماسب، یاد می‌کند. او مخاطب‌های نوینی پیدا کرده و توانسته دست به فراخوان تازه‌ای بزند. در یک سخن، محیط و پیرامون او، به گونه کامل، تغییر کرده است. بدین روی، پیداست زرتشت شنوندگان (مخاطبان) تازه‌ای یافته است و اکنون زمان آن رسیده است که سروده‌های دیگری به بندهای سیزده گانه پیشین بیافزاید. از این رو اگر بندهای پیشین شفاهی بودند، بی‌گمان در این بازه زمانی فراموش می‌شدند و از یاد می‌رفتند. اما چون مکتوب بوده‌اند، اشو زرتشت پس از یافتن ایمان آورندگان تازه، بندهای مکتوبی را که پیش‌تر نوشته بود، ادامه می‌دهد و سروده‌های تازه‌ای به «هات ۴۶» می‌افزاید. در زیر، متن این «هات» از سروده‌های زرتشت را به صورت کامل می‌آمریم تا خواننده، گفته نگارنده را خود تجربه کند: (۷)

«-۱ به کدامین مرز و بوم روی آورم؟ به کجا روم [و از کجا] پناه جویم؟  
مرا از خویشاوندان و یارانم دور می‌دارند. همکاران و فرمانروایان دروند سرزمین نیز، خشنودم نمی‌کنند.

ای مزدا اهوره!

چگونه ترا خشنود توانم کرد؟

-۱۲ ای مزدا!

من می‌دانم که چرا ناتوانم. از آن روی که خواسته‌ام

ناچیز است و کسانم اندک شمارند.

ای اهوره!

از این [ناکامی] نزد تو گله می‌گزارم. تو خود، نیک [در کار من] بنگر. من [از تو] خواهان آن یاری و رامشم که دلداری به دلداده‌ای می‌بخشد. در پرتو اشه، مرا از نیروی منش نیک بیگاهان.

-۱۳ ای مزدا!

کی سپیده دم آن روز فرا خواهد رسید که با آموزش‌های فزایش بخش خردمندان رهنندگان، اشه به نگهداری جهان بدرخشد؟

کیانند آنان که منش نیک به یاریشان خواهد آمد؟

ای اهوره! من [تنها] آموزش ترا بر می‌گیریم.

-۴ دروند بدنام کردار تباهکار، یاران اشه را از پیشبرد زندگانی [مردمان] در روستا یا سرزمین باز می‌دارد.

ای مزدا!

آن کس که از دل و جان و با [همه] توانایی [خویش] با او می‌ستیزد، جهانیان را به راه نیک آگاهی رهنمون می‌شود.

-۱۵ ای مزدا اهوره!

هرگاه اشون نیک آگاه توانایی که خود به درستی زندگی م‌یکند، دروندی خواستار یاری را - خواه به فرمان ایزدی، خواه از سر خویشکاری دینی - به گرمی بپذیرد، می‌تواند با خردمندی خویش، او را بیگاهاند و از گزند و تباهی برهاند.

-۶ اما اگر آن مرد توانا او را نپذیرد، خود آشکارا به دروندان خواهد پیوست؛ زیرا از همان آغاز که اهوره، دین (وجدان) را آفرید، نیک خواه دروند، خود دروند است و اشون کسی است که دوست اشونان باشد.

-۱۷ ای مزدا!

بدان هنگام که دروند آزدن مرا کمر می‌بندد، جز آذر و منش [نیک] تو - که اشه از کردارشان کارآمد می‌شود - چه کس مرا پناه خواهد بخشید؟

ای اهوره!

وجدان (دین) مرا از این آموزش بیگاهان.

ای مزدا!

از کردار آن کس که سر آزار جهانیان را دارد، مرا رنجی نخواهد رسید.

[گزند] آن [کردارهای] دشمنانه، به خود او باز خواهد گشت؛ آنچنان که او خود را از نیک زیستی بی‌بهره خواهد کرد و بدان دشمنانگی، هیچ راهی [به رهایی] از دژزیستی ن [خواهد یافت].

-۹ کیست آن رادی که نخستین بار مرا بیاموزد که چگونه تو سرور پاک اشون کردارها را بیش از همه شایسته ستایش بشناسیم!

ما همواره خواستاریم که با منش نیک و در پرتو اشه،

آنچه را که تو آفریدگار جهان هستی درباره اشه گفته‌ای، [دریابیم].

-۱۰ ای مزدا اهوره!

به درستی می‌گوییم: هر کس - چه مرد، چه زن - که آنچه را تو در زندگی بهترین [کار] شناخته‌ای بورزد، در پرتو منش نیک، از پاداش اشه [و] شهریاری می‌نوی [برخوردار خواهد شد].

من چنین کسانی را به نیایش تو رهنمون خواهم شد و همه آنان را از گذرگاه داوری خواهم گذرانم.

-۱۱ کَرپان و کوی‌ها با توانایی خویش و با وادار کردن مردمان به کردارهای بد، زندگانی [آنان] را به تباهی می‌کشانند؛ [اما] روان و دینشان هنگام نزدیک شدن به گذرگاه داوری، در هراس خواهد افتاد و آنان همواره باشندگان کنام دروج [خواهند بود].

-۱۲ هنگامی که اشه به نوادگان و خویشان نامور فریان تورانی روی آورد، جهان با تخشایی آرمیتی پیشرفت خواهد کرد. پس آنگاه منش نیک، آنان را به هم خواهد پیوست و مزدا اهوره سرانجام بدیشان رامش و رستگاری خواهد بخشید.

-۱۳ کیست در میان مردمان که سپیتمان زرتشت را در به سرانجام رساندن کار [خویش] خشنود کند؟

به راستی چنین کسی برازنده بلند آوازگی است. مزدا اهوره او را زندگی [جاوید] می‌بخشد و منش نیک، هستی او را می‌افزاید و ما به درستی او را دوست خوب اشه می‌شناسیم.

-۱۴ ای زرتشت!

کیست دوست اشون تو؟

کیست آنکه به درستی خواستار بلند آوازگی مگ بزرگ است؟

براستی چنین کسی کی گشتاسپ دلیر است.

ای مزدا اهوره!

من کسانی را که تو در سرای یگانه خویش جای خواهی داد، با گفتار منش نیک فرا می‌خوانم.

-۱۵ ای هچتسپیان! ای سپیتمانیان!

به شما خواهم گفت [همه آنچه را که شنیدنش برای شما بهترین است] تا دانا و نادان را از هم بازشناسید.

از این کردارهاست که شما اشه را - آنچنان که در نخستین داد اهوره آمده است - به خویشتن ارزانی می‌دارید.

-۱۶ ای فرشوش‌تر هوگو!

با این رادان - که ما هر دو خواستار بهروزی آنانیم - بدان جا روی آور؛ بدان جا که اشه با آرمیتی پیوسته است؛ بدان جا که منش نیک و شهریاری می‌نوی فرمانروایند؛ بدان جا که سرای شکوه‌مند مزدا اهوره است.

-۱۷ ای جاماسپ هوگوی فرزانه!

اینک سخنانی پیوسته به تو می‌آموزم، نه ناپیوسته تا تو آن‌ها را به دل نیوشا و پرسیتار باشی. مزدا اهوره در پرتو اشته نگاهبان نیرومند کسی شود که دانا را از نادان بازشناسد. ۱۸- آن کس که به [دین] من بپیوندد، من خود، او را بهترین [یاور] م و در پرتو منش نیک، بهترین چیزها را بدو نوید می‌دهد.

اما آن کس که با [آموزش] ما سر ستیز دارد، ستیز با او رواست. ای مزدا!

در پرتو اشته خواست ترا [بر می‌آورم و ترا] خشنود می‌کنم. چنین است گزینش خرد و منش من. ۱۹- آن کس که در پرتو اشته، بهترین خواست زرتشت - ساختن جهانی نو- را به راستی برآورد، پاداش زندگی جاودانه سزاوار اوست و در این جهان زیای بارآور نیز هر آنچه را دلخواه اوست، به دست خواهد آورد. ای مزدا! ای آگاه‌ترین! این همه را تو بر من آشکار کرده‌ای.»

افزون بر مطالب بالا، چنانچه تاریخچه پیدایش خط را در جهان بنگریم و آن را با پدید آمدن خط در ایران بسنجیم، در می‌یابیم که پنداشت وجود خط در هزاره هفتم پیش از میلاد نزد زرتشت سپیتمان، به هیچ وجه غیر منطقی و بدون سندهای موازی نیست. کهن‌ترین نشانه‌ای که از خط چینی به دست آمده است به ۶۶۰۰ پیش از میلاد می‌رسد؛ (۸) یعنی زمانی پیش از تاریخی که اسناد کلاسیک برای پیدایش زرتشت برمی‌شمارند. یک نمونه خط کهن دیگر در مجارستان با نام «تارتاریا» پیدا شده است و زمان آن به ۴۵۰۰ تا ۵۳۰۰ پیش از میلاد می‌رسد. (۹) در یونان نیز خطی از ۵۲۰۰ پیش از میلاد (۹۰۰ سال پس از زمان کلاسیک) به نام «دیسپیلیو» یافت شده است. (۱۰) در حوزه تمدنی دره سند نیز در ۳ هزار سال پیش از میلاد خطی پدید آمد (۱۱) که همسانی بسیاری با خط یافته شده جیرفت (میانه‌های هزاره سوم پیش از میلاد) دارد.

۲- آنچه در شاهنامه آمده، صرفاً آموزش خط دشمن از سوی تهمورس است و نه آموزش شیوه نگارش. نکته قابل اندیشه در اینجا، اینکه چگونه است که پیش‌تر، گزارش‌های مربوط به عصر پیشدادی و کیانی در شاهنامه استوره شمرده می‌شود و مورد استناد پژوهش‌های تاریخی قرار نمی‌گیرد، اما در این مورد خاص، به ناگاه مورد استناد واقع شده است؟! ۳- در ارتباط با دوران هخامنشی نیز، فریبکاران با جعلی خواندن نبشته‌های پیش از داریوش یکم، در تلاش‌اند که ساخت خط میخی پارسی را به این فرمانروای پارسی نسبت

دهند و به این گونه بیان دارند که ایرانیان تا به زمان شاه یادشده، بجز ادبیات شفاهی، هیچ قدرتی برای ثبت و تراورش اندیشه‌های خود نداشته‌اند. این در حالی است که این مدعیان هیچ دلیلی برای جعلی دانستن نبشته‌های آریارمن (پدر پدر بزرگ داریوش)، ارشام (پدر بزرگ داریوش، و کورش در پاسارگاد ارائه نمی‌کنند. در این باره، رلف نارمن شارپ مسئله را این گونه مطرح و حل می‌کند: (۱۲)

«بعضی از محققین در اصالت و اعتبار این دو لوحه تردید کرده تصور نموده‌اند، که متعلق به زمان اردشیر دوم هخامنشی (-۳۵۹ ۴۰۷ پ. م) است، و این پادشاه دستور داده تا این دو لوح را به نام پادشاهان سابق درست کنند، زیرا چنان که کورش کبیر ارشام را از سلطنت خلع کرده بود برادر کوچک اردشیر دوم، که نیز اسم کورش داشت، علیه برادر خود قیام کرده می‌خواست او را هم از مقام سلطنتی اخراج کند، پس گویا اردشیر برای تأیید و تثبیت حق شاهانه ارشام و آریارمن، که از نیاکان او بودند، چنین لوح‌هایی بوجود آورد، ولی بدلائل زیرا باید این تصور را بی‌اساس دانست. ۱- این دو لوح فقط به زبان پارسی باستان نقر گردیده، در صورتی که لوح‌های زرین و سیمین بنام داریوش کبیر، ترجمه‌هایی به زبان‌های ایلامی و بابلی هم دارند. زیرا در زمان او، سلطه پادشاهان پارس شامل آن سرزمین‌ها شده بود پس باید انتظار کشید که لوح‌های شهریاران پیش از داریوش فاقد چنین ترجمه‌هایی باشد. ۲- این دو لوح از خوبی سرزمین پارس و مردمان و اسبان آن تعریف می‌کند و به غیر از داریوش کبیر که نوه ارشام و نیره آریارمن بود، و واضحاً عباراتی از کتیبه‌های نیاکان خود نقل می‌نماید، هیچ یک از سلاطین بعدی چنین تعریفی نکرده‌اند، زیرا سرزمین پارس با تمام محاسنش قسمت اندکی از آن سرزمین‌های پهناوری بود که بعداً نصیب پادشاهان هخامنشی گردید، و هر قسمت آن امپراتوری بزرگ، شکوه و زیبایی مخصوص خود داشته. ۳- در هر دو لوح چون کلمه اورمزدا، را در حالت اضافه می‌نوشتند فقط هجای H (علامت ه) را علامت آن حالت دانستند، چنان که سراسر کتیبه بزرگ داریوش کبیر در بیستون همان روش معمول است، در صورتی که در اکثر کتیبه‌های بعدی، و مخصوصاً در کتیبه‌های اردشیر دوم، چون می‌خواستند کلمه اورمزدا را در حالت اضافه بنویسند، ha (ها) را به عوض H (علامت ه) تنها به آن کلمه می‌چسبانده، و این خود دلیل قدمت این دو لوح است. ۴- نه در لوحه آریارمن و نه در لوحه ارشام، و نه در کتیبه بیستون هیچکدام این چهار علامت نموداری شاه، اورمزدا، کشور و زمین استعمال نشده است. در صورتی که

پی نوشت‌ها:

۱- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، ۱۳۸۱، تهران، نشر اساتیر، چاپ اول،

رویه‌های - ۲۰ ۲۲

۲- تبری، محمد بن جریر، تاریخ تبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۶۲، تهران، نشر اساتیر، چاپ دوم، ج ۲، رویه ۴۷۷.

۳- بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک شعرای بهار و محمد پروین گنابادی، ۱۳۸۶، تهران، نشر هرمس، رویه ۶۰۰

۴- مجمل التواریخ و القصص، ترجمه ملک الشعرای بهار، ۱۳۸۳، تهران، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه ۹۲

۵- گردیزی، ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک ابن محمود، تاریخ، ۱۳۶۳، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، رویه‌های ۵۰ و ۵۱

۶- مسعودی، ابوالحسن، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۸۶، تهران، نشر علمی و فرهنگی، چاپ سوم، رویه‌های ۸۶ و ۸۷

۷- اوستا، کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان، ترجمه جلیل دوستخواه، ۱۳۷۹، تهران، نشر مروارید، چاپ پنجم، ج ۱، گات‌ها، هات ۴۶

۸- Stephen D. Houston, "The First Writing: Script Invention as History and Process", Cambridge University Press, pp. ۲۴۵-۶.

Archaeologists Rewrite History, China Daily. ۱۲ June ۲۰۰۳

۹- Haarmann, Harald, (۲۰۰۲), "Geschichte der Schrift", C.H. Beck, p. ۲۰

Carl J. Becker, (۲۰۰۴) "A Modern Theory of Language Evolution", p. ۳۴۶. iUniverse  
<http://news.bbc.co.uk/۲/hi/science/nature/۲۹۵۶۹۲۵.stm>

۱۰- Whitley, James, (۲۰۰۳) "Archaeology in Greece. Archaeological Reports, No. ۵۰", pp. ۹۲-۴۳, p. ۱

G. H. Hourmouziadis, (۲۰۰۲) ed., Dispilio, ۷۵۰۰ Years After. Thessaloniki

Whitehouse, David (۱۹۹۹) 'Earliest writing' found BBC

Write signs for Indus script?" (in en). Retrieved ۲۰۰۹. ۳۱-۰۵-Nature India. ۲۰۰۹

در کتیبه‌های پادشاهان متاخر هخامنشی، مخصوصاً اردشیر دوم چند مرتبه این چهار علامت در کتیبه‌هایشان به کار برده شده است.»

آنچه نارمن شارپ بیان داشته، به میزان کافی گویا است، بنابراین، ادعای ساختگی بودن نبشته‌های آریارمن، ارشام و کورش در پاسارگاد و ساخت دبیرش میخی پارسی به دوره داریوش بزرگ، بسان آن است، که با یک بی‌منطقی مشابه،

نبشته‌های «آشورینی پال» و «نبوکدنزر» را نیز به دور از ارائه هیچ گواه و برهانی، جعلیات جانشیان آنان بخوانند. فراموش نکنیم که شیوه نگارش به خط میخی پیش‌تر در میان

هیتیایی‌ها و می‌تانیایی‌ها هم وجود داشته است. ضمن اینکه در صورت الگوگیری این خط از دبیرش‌های می‌انرودانی (چه به دوران داریوش چه به دوران نیاکان او) باز هم شیوه

فنون نگارش آن کاملاً ایرانی است. در دبیرش میخی پارسی، یک نشان کج به عنوان جداکننده واژگان از هم دیده می‌شود که در دیگر دبیرش‌های میخی وجود ندارد. چنین ابتکاری

که در پس هزار سال هرگز، توسط سومریان و بابلیان و آشوریان پدیدار نشد، نمی‌توانسته یک شبه از ذهن داریوش و یا نیاکانش پدید آمده باشد. به دیگر سخن، این شیوه

نیازمند یک پیشینه طولانی است. پیشینه‌ای که به ظاهر ما آن را در نبشته‌های هندسی جیرفت می‌بینیم. نبشته‌هایی

که در آن، به نظر می‌آید یک خط عمودی، نقش جداکننده واژگان را بازی می‌کند. در کنار یک ویژگی چشمگیر و متمایز دوم نیز میان دبیرش پارسی هخامنشی و سامانه نوشتاری می‌انرودانی دیده می‌شود. در دبیرش پارسی، سطر تعریف

شده است و بدین روی، وارونه نگاشته‌های می‌انرودانی، نوشته‌ها در ردیف‌های مشخص شده‌ای نگاشته شده‌اند. آنچه تنها در لوح‌های جیرفت دیده می‌شود و در برابر، در

هیچ کدام از خط‌های می‌انرودانی، نمی‌توان یافت که نشان از ایرانی بودن ریشه این سنت است. این دو دلیل، از دیگر مدارک خاوری بودن خاستگاه سامانه نوشتاری پارسیان به

شمار می‌آیند و نشان می‌دهند که خط جیرفت، الگویی برای خط پارسیان بوده است.

۵- داریوش در بیستون به روشنی نوشته است: (۱۳) «خواست اورمзда این نبشته من است که من کردم به علاوه به زبان آریایی بود، هم روی لوح هم روی چرم تصنیف شد.»

گفتار داریوش بیان می‌دارد که او متن‌هایی ایرانی را در کنار متن ایرانی بیستون، بر روی چرم و لوح نوشته و به نقاط دیگر امپراتوری خود فرستاده است، نه آنکه دبیرش ایرانی را

ابداع کرده باشد!



۱۲- نارمن شارپ، رلف، فرمان‌های شاهنشاهان  
هخامنشی، ۱۳۸۴، تهران، نشر پازینه، چاپ دوم، رویه‌های  
۲۱ و ۲۲  
۱۳- همان، رویه ۷۳



نمونه میتانیایی،

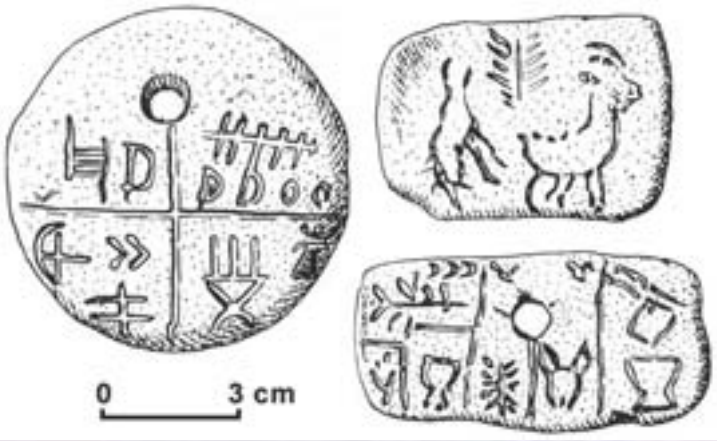
نمونه پارسی هخامنشی، به نشان میخ کج که جداکننده  
واژگان از یکدیگر است، دقت کنید.



نمونه هیتیایی



نمونه‌های جیرفتی، به خط عمودی که به نظر می‌آید  
جداکننده واژگان باشد، دقت کنید.



خط تارتاریا در رومانی با قدمت حدود ۵۳۰۰ پ.م



خط دیسپیلیو در یونان با قدمت ۵۲۰۰ پ.م



خط تمدن دره سند با قدمت ۳۰۰۰ پ.م



خط جياهو Jiahu در چین با قدمت ۶۶۰۰ پ.م

# فرهنگ سرگیر شاهنامه

## ۱. ح. اکبری شالچی

جشن ساختن: جشن گرفتن دل از داوری‌ها بپرداختند به آیین یکی جشن نو ساختند ۵/فریدون/۱	هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند ۴/ضحاک/۱	جادو: جادوگر وزان جادوان کاندرا ایوان بدند همه نامور نزه دیوان بدند ۳۲۵/ضحاک/۱
جشن کردن: جشن را برگزار کردن فریدون چو می دید رامش گزید شبی کرد و جشنی چنانچون سزید ۳۸۴/ضحاک/۱	جاوید زی: همیشه زنده بمانی (دعا) فرستاد نزد برادر پیام که جاوید زی خرم و شادکام ۲۹۲/فریدون/۱	جادوپرست: از نام‌ها و صفت‌های ضحاک چنان بد که ضحاک جادوپرست ز ایران به جان تو یازید دست ۱۶۲/ ضحاک/۱
جفت: زوجه همی جفتمان خواند و جفت مار چگونه توان بود ای شهریار ۳۵۱/ضحاک/۱	جای برداختن: جایی را از چیزی خالی کر دن جز آن هر چه دید اندر او چارپای بیفگند و زیشان بپرداخت جای ۱۵۰/ضحاک/۱	کنایه از ضحاک: کنون کردنی کرد جادوپرست مرا برد باید به شمشیر دست ۱۷۶/ضحاک/۱
جگر (کسی) پر از درد بودن: جگر کسی خود بودن پر از درد خوالیگران را جگر پر از خون دو دیده پر از کینه سر ۲۷/ضحاک/۱	جای خواب ساختن: رخت خواب انداختن، کنایه از خوابیدن سبک بر سر آگیر گلاب بفرمودشان ساختن جای خواب ۱۹۴/فریدون/۱	جادوستان: سرزمین پر از جادو ببزم بی از خاک جادوستان شوم با پسر سوی هندوستان ۱۳۹/ضحاک/۱
جگر (کسی) دریدن: بسیار ترسیدن بپیچید ضحاک بیدادگر بدریدش از هول گفתי جگر ۵۱/ضحاک/۱	جایگاه بودن (چیزی را در جایی): در جایی بودن ببارید ژاله ز ابر سیاه پیی را نبد بر زمین جایگاه ۴۲۵/ضحاک/۱	جادوستان کردن (جایی را): جادو را بر جایی چیره نمودن بگفتند کو سوی هندوستان بشد تا کند هند جادوستان ۳۵۶/ضحاک/۱
جگرخسته: کنایه از بسیار اندوهگین گشاد آن نگار جگرخسته راز نهاده بدو گوش گردن‌فراز ۳۶۶/ضحاک/۱	جز از: بجز نجستی جز از کژی و راستی نکردی به بخش اندرون راستی ۳۲۸/فریدون/۱	جام پیماییدن: جام می را پر کردن نبید آر و رامشگران را بخوان بپیمای جام و بیاری خوان ۳۷۹/ضحاک/۱
جنبیدن: جنباندن که ما همگان این نبینیم رای که هر باد را تو جنبی ز جای ۱۱۷/فریدون/۱	جز از خویشان را ندیدن: بسیار خودپسند شدن که هر کو نبید جوانی چشید به گیتی جز از خویشان را ندید ۱۸۲/ضحاک/۱	جامه و سیم و زر بخشیدن: کنایه از دارایی بسیار بخشیدن پسند آمدش کار پولادگر ببخشیدشان جامه و سیم و زر ۲۶۴/ضحاک/۱
جنگجوی: جوینده جنگ کمر بسته‌ام لاجرم جنگجوی از ایران به کین اندر آورده روی ۳۴۵/ضحاک/۱	جز تخم نیکی نکشتن: تنها مصدر خوبی‌ها شدن، هیچ کاری بدی از کسی سر نزدن یکی محضر اکنون بیاید نیش که جز تخم نیکی سپهبد نکشت ۱۹۴/ضحاک/۱	جان (خود را) گروگان کردن: سر خود را دادن و گر پاره خواهی روانم تراست گروگان کنم جان بدانکت هواست ۱۳۰/ضحاک/۱

جادویی: جادو

بسیار دگرگون شدن خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد ۱۰۹/ضحاک/۱	نداشتن جهان چون برو بر نماند ای پسر تو نیز از مپرست و انده مخور ۱۲/فریدون/۱	جنگی: جنگاور چنان دید در کاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی ناگهان ۴۴/ضحاک/۱
جهان روشن از بخت (کسی) بودن: همه جهان از بخت کسی برخوردار بودن نگین زمانه سر تخت تست جهان روشن از نامور بخت تست ۶۳/ضحاک/۱	جهان جهان: کنایه از جهان ناپایدار جهان جهان دیگری را سپرد بجز درد و اندوه چیزی نبرد ۴۹۸/ضحاک/۱	جوش بر آوردن: خشم بسیار گرفتن برانگیخت گرد و بر آورد جوش جهان شد از آواز او باخروش ۲۲۶/فریدون/۱
جهان زیر انگشتی داشتن: فرمانروای همه جهان بودن تو داری جهان زیر انگشتی دد و مردم و دیو مرغ و پری ۶۴/ضحاک/۱	جهان در مشت (کسی) آمدن: کنایه از به اوج زورمندی رسیدن بزرگان لشکر پس پشت اوی جهان آمده پاک در مشت اوی ۲۴۰/فریدون/۱	جوشان: خشمگین خروشان و جوشان به جوش اندرون همی از دهانش آتش آمد برون ۲۴۰/فریدون/۱
جهان گشتن: ادامه پیدا کردن هستی بگشت اندرین نیز چندی جهان همی بودنی داشت اندر نهان ۲۴۴/ضحاک/۱	جهان دیگری را سپردن: کنایه از مردن فراوان غم و شادمانی شمرد برفت و جهان دیگری را سپرد ۸۹/ضحاک/۱	جویندهکین: انتقامجو وگر نه سواران ترکان و چین هم از روم گردان جویندهکین ۳۳۷/فریدون/۱
جهان هفت کشور: کنایه از سرتاسر گیتی جهان هفت کشور ترا بنده باد سرت برتر از ابر بارنده باد ۳۷۶/ضحاک/۱	جهان را از بدی شستن: بدی‌ها را زدودن فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخستین جهان را بشست از بدی ۴۹۱/ضحاک/۱	جهان: کنایه از همه مردم جهان شماریت با من ببايد گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت ۲۰۵/ضحاک/۱
جهان آزوده: بسیار پر تجربه جهان آزوده دلآور سران گشادند یکیک به پاسخ دهان ۱۱۶/فریدون/۱	جهان را به بد نسپردن: در زندگی بد نکر دن بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم ۴۸۵/ضحاک/۱	جهان (را پیش کسی) وارونه دیدن: کنایه از بدشگونی بسیاری در زندگی کسی دیدن فریدون چو گیتی بر آن گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید ۲۴۸/ضحاک/۱
جهان آفرین را بخواندن: یاد خدا کردن کس از روزبانان به در بر نماند فریدون جهان آفرین را بخواند ۳۲۱/ضحاک/۱	جهان را به چشم جوانی دیدن: کار دنیا را خام و بی تجربه نگریستن جز این است آیین و پیوند کین جهان را به چشم جوانی مبین ۱۸۱/ضحاک/۱	جهان از شب تیره چون پر زاع بودن: شب بسیار تاریک بودن جهان از شب تیره چون پر زاع همان‌گه سر از کوه برزد چراغ ۷۰/ضحاک/۱
جهان آفرین: آفریدگار جهان همی پندشان داد و کرد آفرین همی کرد یاد از جهان آفرین ۴۶۱/ضحاک/۱	جهان را پیر خواندن: کنایه از کار گیتی را خردمندانه دانستن همی راند زین‌گونه تا شیرخوان جهان را چن این بشنوی پیر خوان ۴۷۳/ضحاک/۱	جهان باخروش شدن: به فریاد درآمدن همه جهان برانگیخت گرد و بر آورد جوش جهان شد از آواز او باخروش ۲۲۶/فریدون/۱
جهان بین (کسی به کسی) شاد گشتن: کنایه از از کسی خوشنود بودن کسی یکی تاج بر سر به بالین تو بدو شاد گشته جهان بین تو ۳۳۲/فریدون/۱	جهان را ز ناپاک پاک شستن: ریشه ناپاکی را کندن بیرم پی اژدها را ز خاک بشویم جهان را ز ناپاک پاک ۳۵۳/ضحاک/۱	جهان بر (کسانی) به بد گشتن: روزگار برای کسانی بد بودن چه مایه جهان گشت بر ما به بد ز کردار این جادوی کم‌خرد ۳۳۶/ضحاک/۱
جهانجوی: کنایه از فریدون پیش از خیزش در برابر ضحاک یکی گاو برمایه خواهد بدن	جهان را یکی دیگر نهاد آمدن: کار گیتی	جهان بر (کسی) بر نماندن: زندگی جاوید



چن از روزگارش چهل سال ماند  
نگر تا به سر بزش یزدان چه داد  
۴۴/ضحاک/۱

چنان چون: مانند آن که  
به اروندرود اندر آورد روی  
چنان چون بود شاه دیهیم جوی ۲۹۳/  
ضحاک/۱

|| همان گونه که:  
سر اینده جندل چو پاسخ شنید  
ببوسید تختش چنان چون سزید  
۱۴۰/فریدون/۱

چندان: آن همه  
ز چندان گرانمایه گرد دلیر  
خروشی برآمد چو آوای شیر  
۳۴۵/فریدون/۱

چندین: بسیار، این همه  
بدو گفت ضحاک چندین منال  
که مهمان گستاخ بهتر به فال  
۴۰۱/ضحاک/۱

چنو: چون او  
چنو زاید از مادر پر هنر  
بسان درختی شود بارور  
۹۴/ضحاک/۱

چنین: چنین کسی، چنین کسی را  
به آیین خویش آورد ناسپاس  
چنین گر تو مهمان شناسی شناس  
۴۰۰/ضحاک/۱

چو افسر: بسیار ممتاز  
که جمشید را هر دو خواهر بدند  
سر بانوان را چو افسر بدند  
۷/ضحاک/۱

چو باد: بسیار تند و پرشتاب  
همی رفت منزل به منزل چو باد  
سری پر ز کینه دلی پر ز داد  
۲۷۳/ضحاک/۱

چو باغ بهار: بسیار آراسته و زیبا  
سه خورشیدرخ را چو باغ بهار  
بیارد پر از بوی و رنگ و نگار  
۱۵۹/فریدون/۱

چو بید: بسیار لرزان  
دو پاکیزه از خانه جمشید  
برون آوردیدند لرزان چو بید

یکی چاره اندیشه کرد اندر آن  
۱۹۶/فریدون/۱

چاره ساختن: چاره اندیشیدن  
وز آن پس یکی چاره‌ای ساختن  
ز هر گونه اندیشه انداختن  
۲۰/ضحاک/۱

چاره گرفتن: چاره‌ای کردن  
ز تاج بزرگی چو موی از خمیر  
برون آمدی مهترا چاره گیر  
۴۱۵/ضحاک/۱

چاره جوی شدن: چاره جستن  
پس از رشک ضحاک شد چاره جوی  
ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی  
۴۳۳/ضحاک/۱

چراغ از کوه برزدن: خورشید طلوع کردن  
جهان از شب تیره چون پر زاغ  
همان گه سر از کوه برزد چراغ  
۷۰/ضحاک/۱

چراغ: کنایه از خورشید  
جهان از شب تیره چون پر زاغ  
همان گه سر از کوه برزد چراغ  
۷۰/ضحاک/۱

چربی نمودن: زبان ریختن، چرب‌زبانی  
کردن  
زمین را ببوسید و چربی نمود  
بر آن کهتری آفرین بر فرود  
۶۷/فریدون/۱

چشم نیرنگ برداختن: کنایه از نیرنگ  
کسی را بی‌تأثیر کردن  
بگفتند از آن گونه کاموختند  
سبک چشم نیرنگ بردوختند  
۱۸۷/فریدون/۱

چشم: توقع  
که من چشم خود همچین داشتم  
همی بر دل خویش بگماشتم  
۳۶۵/فریدون/۱

چم: چهام  
که من شهریار ترا کهترم  
به هر چم بفرمود فرمانبرم  
۱۲۶/فریدون/۱

چُن: چون، هنگامی که

جهانجوی را دایه خواهد بدن  
۱۰۱/ضحاک/۱  
|| کنایه از فریدون در زمان خیزش:

جهانجوی پرگار بگرفت زود  
وزان گرز پیکر بدیشان نمود  
۲۶۰/ضحاک/۱

جهاندار: کنایه از شاه بزرگ  
جهاندار پیش از تو بسیار بود  
که تخت مهی را سزاوار بود  
۸۸/ضحاک/۱  
|| کنایه از ضحاک:

جهاندار ضحاک با تاج و گاه  
میان بسته فرمان او را سپاه  
۱۷۹/ضحاک/۱  
|| کنایه از خدا:

به یزدان همی گفت زنهار من  
سپردم ترا ای جهاندار من  
۲۵۰/ضحاک/۱  
|| کنایه از جمشید:

پس آن خواهران جهاندار جم  
به نرگس گل سرخ را داد نم  
۳۳۲/ضحاک/۱

جهان‌داور: کنایه از خدا  
نیایش‌کنان شد سر و تن بشست  
به پیش جهان‌داور آمد نخست  
۱۶/فریدون/۱

جهان‌دیده: پیر خردمند  
پس‌انگه جهان‌دیدگان را بخواند  
به تخت گرانمایگی بر نشاند  
۲۴۶/فریدون/۱

جهان‌شهریار: فریدون  
اگر شد فریدون جهان‌شهریار  
نه ما بندگانیم با گوشوار  
۱۱۸/فریدون/۱

جهان‌ناسپرده: با تندستی  
به اسپ اندر آمد به کاخ بزرگ  
جهان‌ناسپرده جوان سترگ  
۳۲۲/ضحاک/۱

چارپای: چارپا، دام  
ز خون چنان بی‌زبان چارپای  
چه آید بر آن مرد ناپاک‌رای  
۳۴۴/ضحاک/۱

چاره اندیشه کردن: چاره جستن  
سر تازیان شاه افسون‌گران

۶/ضحاک/۱

چو پَر تَنَدَرُو: بسیار زیبا  
چن از آمدنشان شد آگاه سرو  
بیاراست لشکر چو پَر تَنَدَرُو  
۱۷۴/فریدون/۱

۱۱۵/ضحاک/۱

چو غُرم ژیان: کنایه از پرشتاب  
بیایورد فرزند را چون نوند  
چو غرم ژیان سوی کوه بلند  
۱۴۱/ضحاک/۱

چون سپهر: کنایه از بسیار بزرگ  
کشیدند با لشکری چون سپهر  
همه نامداران خورشیدچهر  
۱۷۳/فریدون/۱

چو پیش گل اندر تَدَرُو آمدن: با شادی رفتن  
خرامان بیامد به نزدیک سرو  
ز شادی چو پیش گل اندر تَدَرُو  
۶۶/فریدون/۱

چو کافور گِردِگل سرخ موی: کنایه از  
سپیدی مو و سرخی چهره به گونه‌ای که به  
هم بیایند  
به بالا چو سرو و چو خورشید روی  
چو کافور گِردِگل سرخ موی  
۳۵۱/فریدون/۱

چون سمن ز آب گنده پژمردن: کنایه از  
سخت در اندوه فرورفتن  
پیامش چو بشنید شاه یمن  
بپژمرد چون ز آب گنده سمن  
۹۶/فریدون/۱

چو تابنده ماه: کنایه از بسیار زیبا  
به دیدار هر سه چو تابنده ماه  
نشایست کردن بدیشان نگاه  
۱۸۳/فریدون/۱

چون شَمَن: نه از بزرگان و بزرگزادگان  
از ایران یکی کهترم چون شمن  
پیام آوریده به شاه یمن  
۷۱/فریدون/۱

چو خورشید روی: بسیار زیباروی  
به بالا چو سرو و چو خورشید روی  
چو کافور گِردِگل سرخ موی  
۳۵۱/فریدون/۱

چون مشتری: فروزنده  
فروزنده چون مشتری بر سپهر  
همه جای شادی و آرام و مهر  
۳۱۳/ضحاک/۱

چو دیده داشتن: مانند چشم خود از چیزی  
مواظبت کردن  
بدان تا چو دیده بدارندشان  
چو جان پیش دل برگمارندشان  
۲۱۶/فریدون/۱

چو ناسفته گوهر: دوشیزه دست‌نخورده  
چو ناسفته گوهر سه دخترش بود  
نبودش پسر دخترش بود  
۱۴۶/فریدون/۱

چون نوند: مانند اسب تندرو، کنایه از پر  
شتاب  
بیایورد ضحاک را چون نوند  
به کوه دماوند کردش به بند  
۴۷۹/ضحاک/۱

چو سرو بلند: بسیار بالا بلند و زیبا  
نشسته بارام در پیشگاه  
چو سرو بلند از برش گرد ماه  
۳۷۱/ضحاک/۱

چون بنده بر پیش کسی بودن: خدمت‌گزار  
مخلص کسی بودن  
که چون بنده بر پیش فرزند تو  
بباشم پذیرنده پند تو  
۱۳۲/ضحاک/۱

چون: چگونه  
کزان تخت هرگز نبینی تو بهر  
مرا چون دمی کدخدایی شهر  
۴۱۲/ضحاک/۱

چون بوستان آراستن (جای را): بسیار  
خوب آراستن

چو سرو سهی: بسیار خوش‌بالا  
نشانند بر آن تخت شاهنشاهی  
سه خورشیدرخ را چو سرو سهی  
۱۶۰/فریدون/۱

چونان: چنان  
که کس در جهان گاو چونان ندید  
نه از پیرسر کاردانان شنید  
۱۱۷/ضحاک/۱

چون بهشت: بسیار زیبا و پرشکوه  
یکی کاخ آراسته چون بهشت  
همه سیم و زر اندر افکنده خشت  
۱۷۹/فریدون/۱

چو سنگ: استوار و محکم  
همیدون شکسته ببندهش چو سنگ  
ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ  
۴۶۶/ضحاک/۱

چونین: چنین  
به خورشیدرویان سپهدار گفت  
که چونین شگفتی نماند نهفت  
۶۷/ضحاک/۱

چون پَر زاغ: بسیار سیاه  
جهان از شب تیره چون پَر زاغ  
همان‌گه سر از کوه برزد چراغ  
۷۰/ضحاک/۱

چو سنگ: کنایه از بسیار محکم  
بدان زه دو دستش بیستی چو سنگ  
نهادی به گردن برش پالهنک  
۴۹/ضحاک/۱

چه براز بودن: چه سرّی در کار بودن  
چنین گفت ضحاک را ارنواز  
که شاهان نگویی چه بودت براز  
۵۴/ضحاک/۱

چون پیل مست آمدن: سخت کینه‌جو شدن  
بیامد از آن کینه چون پیل مست  
مر آن گاو برمایه را کرد پست  
۱۴۹/ضحاک/۱

چو طوس نر: به زیبایی بسیار  
ز مادر جدا شد چو طوس نر  
به هر موی بر تازه رنگی دگر

که بر تخت اگر شاه باشد دده  
۱/۴۲۸/ضحاک/۱

چهر نمودن: نشان دادن  
پس از اختر گردگردان سپهر  
که اخترشناسان نمودند چهر  
۱/۲۶۴/فریدون/۱

خبر شدن به (کسی): خبر به کسی رسیدن  
خبر شد به ضحاک یک روزگار  
از آن گاو برمایه و مرغزار  
۱/۴۸/ضحاک/۱

خروش کردن: فریاد زدن، جار زدن  
بفرمود کردن به در بر خروش  
که ای نامداران بسیار هوش  
۱/۴۵۱/ضحاک/۱

خرامان آمدن: با گام‌ها و حرکات دلنشین  
آمدن  
چو شب تیرمتر گشت از آن جایگاه  
خرامان بیامد یکی نیکخواه  
۱/۲۷۶/ضحاک/۱

چیرگی گرفتن: چیره شدن  
چو آمد به کار اندرون تیرگی  
گرفتند پرمایگان چیرگی  
۱/۲۸۷/فریدون/۱

خروشان و جوشان: فریادکنان و خشمگین  
خروشان و جوشان به جوش اندرون  
همی از دهانش آتش آمد برون  
۱/۲۲۴/فریدون/۱

چیز بخشیدن: مال و دارایی بخشیدن  
یکی هفته زین گونه بخشید چیز  
چنان شد که درویش نشناخت نیز  
۱/۲۱/فریدون/۱

خرد شکستن: شکستن و خرد کردن  
بدان گرزّه گاوسر دست برد  
بزد بر سرش ترگ بشکست خرد  
۱/۴۴۹/ضحاک/۱

خروشان: فریادکنان  
گرانمایه فرزند او پیش او  
ز ایوان برون شد خروشان به کوی  
۱/۲۱۶/ضحاک/۱

حَمَل: طالع ایرج

چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه  
حمل دید طالع خداوند ماه  
۱/۲۶۸/فریدون/۱

خردادروز: روز ششم از برج در  
گاهشماری دوره ساسانی  
برون رفت شادان به خردادروز  
به نیک اختر و فال گیتی‌فروز  
۱/۲۶۸/ضحاک/۱

خروشیدن: فریاد زدن  
به پیش نگهبان آن مرغزار  
خروشید و بارید خون بر کنار  
۱/۱۲۷/ضحاک/۱

خاک بوس دادن (پیش کسی): خاک پای  
کسی را بوسه زدن  
مهان پیش او خاک دادند بوس  
ز درگاه برخاست اوای کوس  
۱/۴۶۸/ضحاک/۱

خردیافته مرد: مرد فهمیده  
خردیافته مرد نیکی‌سگال  
همی دوستی را بجوید همال  
۱/۸۳/فریدون/۱

|| کنایه از سروصدای بسیار:  
به فرمان یزدان سر خفته مرد  
خروشیدن سنگ بیدار کرد  
۱/۲۹۰/ضحاک/۱

خام آمدن: خامی بودن

نشاید درنگ اندرین کار هیچ  
که خام آید آسایش اندر بسیج  
۱/۳۱۴/فریدون/۱

خسته روزگار: دل‌آزده از زمانه  
دوان داغ‌دل خسته روزگار  
همی رفت پویان بدان مرغزار  
۱/۱۲۵/ضحاک/۱

خرم بُدی: شاد بودن (دعا)  
بدو گفت جندل که خرم بدی  
همیشه ز تو دور دست بدی  
۱/۶۸/فریدون/۱

خسرو: کنایه از فریدون  
چو بشنید جندل ز خسرو سخن  
یکی رای پاکیزه افگند بن  
۱/۵۸/فریدون/۱

خام‌گوی: گوینده سخن ناپخته و نسنجیده  
چرا پیش تو کاوه خام‌گوی  
به سان همالان کند سرخ روی  
۱/۲۱۹/ضحاک/۱

خرم بودن: شاد و خورسند بودن (دعا)  
شما دیر مانید و خرم بوید  
به رامش سوی ورزش خود شوید  
۱/۴۵۷/ضحاک/۱

خسروگهر: از نژاد شاهان  
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر  
پریچهره و پاک و خسروگهر  
۱/۵۵/فریدون/۱

خرم زبیدن: شاد زندگی کردن (دعا)  
فریدون بدیشان سخن برگشاد  
که خرم زبید ای دلیران و شاد  
۱/۲۵۵/ضحاک/۱

خسرونژاد: از تبار شاه  
نشستند هر سه به آرام شاد  
چنان مرزبانان خسرونژاد  
۱/۲۸۲/فریدون/۱

خان: خانه

که خفته بارام در خان خویش  
بدین‌سان بترسیدی از جان خویش  
۱/۵۵/ضحاک/۱

خرمی: شادی و خورسندی  
پدر بد که جست از شما مردمی  
چو بشناخت برگشت با خرّمی  
۱/۲۴۸/فریدون/۱

خسروی: شاهانه، مال شاه  
برون آمد از گلشن خسروی  
بیاراست آرایش جادوی  
۱/۹۷/فریدون/۱

خانه: خانواده

دو پاکیزه از خانه جمشید  
برون آوردند لرزان چو بید  
۱/۶/ضحاک/۱

خروش برآمدن: فریاد بلند شدن  
خروشی برآمد از آتشکده

خاورخدای: شاه خاور: سلم  
به تخت کیان اندرآورد پای  
همی خواندندیش خاورخدای

خورد ساخته کرده بر خواسته ۱۵۴/فریدون/۱	خورد ساخته کرده بر خواسته ۱۵۴/فریدون/۱	خشت سیم و زر اندرافکنده بودن: کاخ بسیار پرشکوهی ساخته بودن یکی کاخ آراسته چون بهشت همه سیم و زر اندرافکنده خشت ۱۷۹/فریدون/۱
خورش آراستن: غذا پختن خورش‌ها بیاراست خوالیگرش پاک خوان اذیر مهترش ۲۸۲/ضحاک/۱	خورش آراستن: آشپزی یکی گفت ما را به خوالیگری بباید بر شاه رفت آوری ۱۹/ضحاک/۱	خشت: آجر ز دیوارها خشت و از بام سنگ به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ ۴۲۴/ضحاک/۱
خورش ساختن: خوردن بکشتی و مغزش بپرداختی مر آن ازدها را خورش ساختی ۱۴/ضحاک/۱	خوالیگری ساختن: آشپزی کردن برفتند و خوالیگری ساختند خورش خود بی‌اندازه بشناختند ۲۲/ضحاک/۱	خمانیدن (کسی را): پشت کسی را خم کردن، پیر و فرتوت ساختن خماند شما را همان روزگار نماند خمانیده هم پایدار ۳۷۲/فریدون/۱
خورش: غذا بکشتی و مغزش بپرداختی مر آن ازدها را خورش ساختی ۱۴/ضحاک/۱	خوان آراییدن: سفره انداختن نبید آر و رامشگران را بخوان بپیمای جام و بیاری خوان ۳۷۹/ضحاک/۱	خمانیده: خمداده‌شده خماند شما را همان روزگار نماند خمانیده هم پایدار ۳۷۲/فریدون/۱
خورش‌خانه: آشپزخانه‌ی بزرگ خورش‌خانه پادشاه جهان گرفت این دو بیدار خرم نهان ۲۳/ضحاک/۱	خواندن: خواندن ستم‌دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش بنشانند ۱۹۹/ضحاک/۱	خوار داشتن: کسی را دست‌کم گرفتن ندارم همی دشمن خرد خوار بترسم همی از بد روزگار ۱۹۰/ضحاک/۱
خورشگر: آشپز خورشگر بپردی به ایوان اوی همی ساختی راه درمان اوی ۱۳/ضحاک/۱	نامیدن، به نام یاد کردن اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو ارونند را دجله خوان ۲۹۴/ضحاک/۱	خوارتر: کمتر مرا خوارتر از سه فرزند خویش نبینم به هنگام بایست پیش ۱۳۱/فریدون/۱
خورشید سر از کوه برزدن: طلوع کردن خورشید چو خورشید برزد سر از تیره کوه بیامد سبک مرد افسون‌پژوه ۲۰۳/فریدون/۱	خوب‌چهر: زیباروی ازین سه دو پاکیزه از شهرناز یکی کهتر از خوب‌چهر ارنواز ۴۹/فریدون/۱	خوارمایه داشتن (چیزی را): کم‌ارزش شم ردن سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوارمایه مدار ۴۸۸/ضحاک/۱
خورشید یاقوت زرد گستردن: طلوع کردن خورشید تو گفتی که بر کشور لاژورد بگسترده خورشید یاقوت زرد ۷۱/ضحاک/۱	خوب‌رخ: کنایه از فریدون در زمان کودکی اش شوم ناپدید از میان گروه برم خوب‌رخ را به البرز کوه ۱۴۰/ضحاک/۱	خواستار کردن: خواستار شدن، درخواستن نهانی سخن کردشان خواستار ز نیک و بد و گردش روزگار ۷۴/ضحاک/۱
خورشیدچهر: کنایه از زیباروی کشیدند با لشکری چون سپهر همه نامداران خورشیدچهر ۱۷۳/فریدون/۱	خوبروی: زیباروی کجا نامور دختری خوبروی به پرده‌ندرون پاک بی‌گفت‌وگوی ۴۰/ضحاک/۱	خواستن: خواستگاری کردن ز بهر شما از پدر خواستم سخن‌های بایسته آراستم ۱۴۸/فریدون/۱
خورشیدرخ: کنایه از بسیار زیباروی سه خورشیدرخ را چو باغ بهار	خوبی: زیبارویی زن ایرج نیک‌پی را سهی کجا بد به خوبی سهیلش رهی ۲۶۳/فریدون/۱	خواست: کنایه از منظور سخن راستی را برآراسته

بیارد پر از بوی و رنگ و نگار  
۱۵۹/فریدون/۱

۳۳۴/فریدون/۱

دانشی داستانی زدن: کنایه از سخن  
خردپذیری گفتن

دادگر: سلم

چه گویم کیم بر سر انجمن  
یکی دانشی داستانی بز  
۱۵۶/ضحاک/۱

که ما را به گاه جوانی پدر  
برین گونه بفریفت ای دادگر  
۳۰۸/فریدون/۱

خورشیدروی: کنایه از بسیار زیباروی  
بجستند خورشیدرویان ز جای  
از آن غلغل نامور کدخدای  
۵۳/ضحاک/۱

داور: کنایه از خدا  
فرو ریخت آب از مژه مادرش  
همی آفرین خواند بر داورش  
۲۴۹/ضحاک/۱

دار بسودن: دار زدن  
که گر زنده‌تان دار باید بسود  
و گر بودنی‌ها ببااید نمود  
۸۲/ضحاک/۱

خون بر کنار باریدن: بسیار زاری کردن  
به پیش نگهبان آن مرغزار  
خروشید و بارید خون بر کنار  
۱۲۷/ضحاک/۱

داور پاک: خدا  
ره داور پاک بنمودشان  
از آلودگی سر بپالودشان  
۳۳۰/ضحاک/۱

داستان زدن: مثل زدن، ضرب‌المثل گفتن  
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز  
کجا داستان زد به پیوند نغز  
۸۱/فریدون/۱

خوی: عرق  
سه افسرور از پیش سه تاجور  
رخانشان پر از خوی و شرم پدر  
۱۹۱/فریدون/۱

دد: جانور  
زمین هفت کشور به فرمان تست  
دد و دیو و مردم نگهبان تست  
۵۶/ضحاک/۱

داستان: ماجرا، جریان  
که این داستان گر ز من بشنوید  
شودن‌دان دل از جان من ناامید  
۵۸/ضحاک/۱

خویش و پیوند: فک و فامیل  
به کوه اندرون به بود بند اوی  
نیاید برش خویش و پیوند اوی  
۴۴۷/ضحاک/۱

دد و دیو و مردم: همه جانداران  
زمین هفت کشور به فرمان تست  
دد و دیو و مردم نگهبان تست  
۵۶/ضحاک/۱

|| موضوع و مسئله  
به بیدار دل بنگر این داستان  
کزین گونه نشنیدی از باستان  
۲۹۶/فریدون/۱

داد و دهش کردن: کرم ورزیدن  
به داد و دهش یافت آن نیکویی  
تو داد و دهش کن فریدون تویی  
۴۹۰/ضحاک/۱

دد و دیو و مردم نگهبان (کسی) بودن:  
کنایه از در امان کامل بودن  
زمین هفت کشور به فرمان تست  
دد و دیو و مردم نگهبان تست  
۵۶/ضحاک/۱

داغ‌دل: کنایه از بسیار دلخون  
دوان داغ‌دل خسته روزگار  
همی‌رفت پویان بدان مرغزار  
۱۲۵/ضحاک/۱

داد و دهش: کرم  
به داد و دهش یافت آن نیکویی  
تو داد و دهش کن فریدون تویی  
۴۹۰/ضحاک/۱

دد و مردم و دیو و مرغ و پری: کنایه از  
همه کائنات، همه موجودات  
تو داری جهان زیر انگشتی  
دد و مردم و دیو مرغ و پری  
۶۴/ضحاک/۱

دام و دد و مرد و زن  
همی خون دام و دد و مرد و زن  
بریزد کند در یکی آبزن  
۳۶۱/ضحاک/۱

داد: دادند  
پس آن خواهران جهاندار جم  
به نرگس گل سرخ را داد نم  
۳۳۲/ضحاک/۱

ده: دد، جانور درنده  
خروشی برآمد از آتشکده  
که بر تخت اگر شاه باشد دده  
۴۲۸/ضحاک/۱

دانستن: فهمیدن  
بدانست شاه گرانمایه زود  
کز آمیختن رنگ نایدش سود  
۱۸۹/فریدون/۱

دادار: خدا  
جهان را همه سوی داد آوریم  
چن از نام دادار یاد آوریم  
۲۶۷/ضحاک/۱

در: درگاه، بارگاه  
همان مهتران از همه کشورش  
بدان فرخی صفزده بر درش  
۳۶/فریدون/۱

دانش: دانستن  
میانین نشیند هم اندر میان  
بدان کمت به دانش نیاید زیان  
۱۶۴/فریدون/۱

دادخواه: شاکي  
خروشید و زد دست بر سر ز شاه  
که شاهها منم کاوه دادخواه  
۲۰۱/ضحاک/۱

در بار دادن بستن: کنایه از دیگر بار ندادن  
بیامد در بار دادن بیست

دانشی: خردپسندانه  
چه گویم کیم بر سر انجمن  
یکی دانشی داستانی بز  
۱۵۶/ضحاک/۱

دادگر شهریار زمین: کنایه از فریدون  
ابا دادگر شهریار زمین  
برین داد هرگز مباد آفرین

به انبوه اندیشگان در نشست  
۱۰۲/فریدون/۱

۵۱/ضحاک/۱

درنگ اندرین جای تنگ ساختن: کنایه از  
خواستار ماندگاری در جهان کوچک بودن  
چه سازی درنگ اندرین جای تنگ  
شود تنگ بر تو سرای درنگ  
دژم: خشمگین  
چنین گفت کای ازدهای دژم  
کجا خواست گیتی بسوزد به دم  
۲۴۷/فریدون/۱

در نهانی: پنهان  
مرا در نهانی یکی دشمن است  
که بر بخردان این سخن روشن است  
۱۸۹/ضحاک/۱

دژم: عصبانی  
بدو گفت مهتر به روی دژم  
که برگوی تا از که دیدی ستم  
۲۰۰/ضحاک/۱

درنگ کردن: تأخیر نمودن  
که جستی سلامت ز چنگ نهنگ  
به گاه گریزش نکردی درنگ  
۲۵۱/فریدون/۱

در هوا (ی کسی) بودن: هوادار کسی بودن  
همه در هوای فریدون بدند  
که از درد ضحاک پر خون بدند  
۴۲۳/ضحاک/۱

دست: طرف، سو  
ز یک دست سرو سهی شهرناز  
به دست دگر ماهروئ ارنواز  
۳۷۲/ضحاک/۱

درنگ: تأخیر  
همان به که ما را بدین جای جنگ  
شتابیدن آید به جای درنگ  
۳۱۷/ضحاک/۱

دراز ماندن: برای زمانی طولانی ماندن  
فروبرد و بستش بدان کوه باز  
بدان تا بماند به سختی دراز  
۴۸۳/ضحاک/۱

دست (چیزی از کسی) دور بودن: از  
گزند چیزی در امان بودن  
بدو گفت جندل که خرم بدی  
همیشه ز تو دور دست بدی  
۶۸/فریدون/۱

درود دادن: سلام رساندن  
چو آبی به کاخ فریدون فرود  
نخستین ز هر دو پسر ده درود  
۳۲۲/فریدون/۱

در خوردن: شایسته بودن  
اگر گویم آری و دل زان تهی  
دروغ ایچ کی درخورد با مهی  
۱۱۰/فریدون/۱

دست (کسی به چیزی) دراز بودن: چیزی  
را در دسترس داشتن، کنایه از برخوردار  
بودن از چیزی  
ز هر کام و هر خواسته بی نیاز  
به هر آرزو دست ایشان دراز  
۸۷/فریدون/۱

درود فرستادن: از دور سلام کردن  
چو آمد به نزدیک ارون درود  
فرستاد زی رودبانان درود  
۲۹۶/ضحاک/۱

درست شنودن: شنیدن و درست دانستن  
و گر نشنود بودنی ها درست  
بباید همیون ز جان دست شست  
۷۸/ضحاک/۱

دست باسماں برداشتن: چیزی را از خدا  
خواستن  
همه دست برداشته باسماں  
همی خواندندش به نیکی گمان  
۳۸/فریدون/۱

درویش نشناختن: میان دارا و نادار فرق  
نگذاشتن  
یکی هفته زین گونه بخشید چیز  
چنان شد که درویش نشناخت نیز  
۲۱/فریدون/۱

درشت: خشن  
چو بشنید موبد پیام درشت  
زمین را ببوسید و بنمود پشت  
۳۳۹/فریدون/۱

دست بد فرو بستن (از چیزی): راه زیان و  
تباهی را بر چیزی بستن  
به نیکی فرو بست ازو دست بد  
چنان کز ره پادشاهان سزد  
۴۲/فریدون/۱

درویش: مستمند  
یکی هفته زین گونه بخشید چیز  
چنان شد که درویش نشناخت نیز  
۲۱/فریدون/۱

درفش: پرچم  
فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش  
همی خواندش کاویانی درفش  
۲۳۹/ضحاک/۱

درگاه: دربار  
همان گه یکایک ز درگاه شاه  
برآمد خروشیدن دادخواه  
۱۹۸/ضحاک/۱

دست بر سر زدن: اظهار فلاکت بسیار کر  
دن  
خروشید و زد دست بر سر ز شاه  
که شاهها منم کاوه دادخواه  
۲۰۱/ضحاک/۱

دریا: رود  
فریدون چو بشنید شد خشمناک  
از آن ژرف دریا نیامدش باک  
۳۰۱/ضحاک/۱

درگه: درگاه: در بزرگ و اصلی  
که چون کاوه آمد ز درگه پدید  
دو گوش من آواز او را شنید  
۲۲۲/ضحاک/۱

دست بگشادن: گشاده دستی کردن  
بیامد به تخت کیی بر نشست  
کمر بر میان بست و بگشاد دست

دریدن: جر دادن  
خروشید و برجست لرزان ز جای  
بدرید و بسپرد محضر به پای  
۲۱۵/ضحاک/۱

درنشستن: داخل چیزی نشستن  
بیامد در بار دادن بیست  
به انبوه اندیشگان در نشست

|| پاره شدن:  
بپیچید ضحاک بیدادگر  
بدریدش از هول گفتی جگر

انتقام برآمدن دش گشت پردرد و سر پر ز کین به ابرو ز خشم اندرآورد چین ۱۷۴/ضحاک/۱	دست به دست گرفتن: دست دادن ببینم که شان دل پر از داد هست به زهارشان دست گیرم به دست ۱۳۷/فریدون/۱
دل به دیدار (کسی) شادمان کردن: از ملاقات کسی شاد شدن کنم شادمان دل به دیدارشان ببینم روان‌های بیدارشان ۱۳۶/فریدون/۱	دست نیکی بردن: اقدام به نکویی کردن بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم ۴۸۵/ضحاک/۱
دل (کسی) پُر آتش بودن: بسیار خشمگین بودن دلش زان زده‌فال پُر آتش است همه زندگانی برو ناخوش است ۳۶۰/ضحاک/۱	دست یازیدن (به جان کسی): قصد جان کسی را کردن چنان بد که ضحاک جادوپرست ز ایران به جان تو یازید دست ۱۶۲/ضحاک/۱
دل به گفتار (کسی) سپردن: به حرف کسی کردن همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل‌ها به گفتار اوی ۲۰۸/ضحاک/۱	دش: کنایه از سرزمین بزرگ سپارد ترا دشترکان و چین که از ما سپهدار ایران‌زمین ۳۰۱/فریدون/۱
دل پاک سوی جهاندار کردن: با نیت پاک رو به درگاه خدا کردن همه خواسته بر شتر بار کرد دل پاک سوی جهاندار کرد ۲۹/فریدون/۱	دش گردان: پهلوانان بسیار زیاد که گر پادشا دیده خواهد ز من و گر دشتر گردان و تخت یمن ۱۳۰/فریدون/۱    کنایه از ایران‌زمین یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم دشتر گردان ایران‌زمین ۲۷۱/فریدون/۱
دل پر از هول بودن: بسیار ترسیده بودن همه موبدان سر فگنده نگون پر از هول دل دیدگان پر ز خون ۸۳/ضحاک/۱	دل (کسی) ز جای جنبیدن: احساس و باطن کسی تغییر کردن بجنبید مر سلم را دل ز جای دگرگونه‌تر شد به آیین و رای ۲۸۸/فریدون/۱
دل سوزگی: دلسوز بودن که او داشتی تاج و تخت و سرای شگفتی به دل‌سوزگی کنخدای ۳۶۸/ضحاک/۱	دل (کسی) از جان (کسی) ناامید شدن: از زنده ماندن کسی ناامید شدن که این داستان گر ز من بشنوید شودتآن دل از جان من ناامید ۵۸/ضحاک/۱
دل سوز: دلسوز کجا نام او جندل راهبر به هر کار دلسوزه بر شاه بر ۵۳/فریدون/۱	دل (کسی) از کسی پرنهیب شدن: بسیار از کسی ترسیدن بدان برزبالا ز بیم نشیب شد از آفریدون دلش پرنهیب ۱۸۵/ضحاک/۱
دم اژدها ساختن: کنایه از کوچک شمردن یکی را دم اژدها ساختی یکی را به ابر اندر افراختی ۳۳۱/فریدون/۱	دل (کسی) باز جای آمدن: حال کسی جا آمدن، از بیهوشی برخاستن چو آمد دل تاجور باز جای به تخت کیان اندرآورد پای ۱۰۵/ضحاک/۱
دم: فوت چنین گفت کای اژدهای دژم کجا خواست گیتی بسوزد به دم ۲۴۷/فریدون/۱	دل به (چیزی) نهادن: به چیزی توجه کر دن گرانمایه و پاک هر سه پسر نهاده همه دل به گفت پدر ۱۶۹/فریدون/۱
دمار برآردن: دمار از روزگار کسی درآ	دل (کسی) پر ز کین شدن: سخت در صدد

وردن فراز آورم لشکری صدھزار از ایران و ایرج برآرم دمار ۳۳۸/فریدون/۱	به گفتار او برنهاده دو گوش ۱۵۰/فریدون/۱	به بالا و دیدار هر سه یکی که از مه ندانند باز اندکی ۱۶۱/فریدون/۱
دمان: در حال ناختن دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ زدی بر سرش گرزۀ گاورنگ ۴۷/ضحاک/۱	دو لب گشادن: کنایه از سخن گفتن مرا روز روشن بود تاره شب نباید گشادن به پاسخ دو لب ۹۸/فریدون/۱	دیدگان پر ز خون بودن: بسیار اندوهگین بودن همه موبدان سر فگنده نگون پر از هول دل دیدگان پر ز خون ۸۳/ضحاک/۱
دمان: کنایه از پرشتاب بیامد سروش خجسته دمان مزن گفت کو را نیامد زمان ۴۴۵/ضحاک/۱	دو ماه نو: کنایه از ارنواز و شهرناز چو مشک آن دو گیسوی دو ماه نو که بودند همواره دلخواه تو ۴۰۷/ضحاک/۱	دیدگان را شستن: بیشرمی کردن سخن سلم پیوند کرد از نخست ز شرم پدر دیدگان را بشست ۳۲۰/فریدون/۱
دمنده: خروشنده مرا گفت اگر کارزارست کار چه شیر دمنده چه جنگی سوار ۲۳۱/فریدون/۱	دو هشت بر کسی گذشتن: شانزده ساله شد ن چو بگذشت بر آفریدون دو هشت ز البرز کوه اندرآمد به دشت ۱۵۳/ضحاک/۱	دیدہ: چشم گرامی تر از دیدہ آن را شناس کہ دیدہ بہ دیدنش دارد سپاس ۸۰/فریدون/۱
دو دیدہ پر از خون بودن: خون گریستن، کنایه از بسیار اندوهگین بودن پر از درد خوالیگران را جگر پر از خون دو دیدہ پر از کینہ سر ۲۷/ضحاک/۱	دوان: درحال دویدن، دوان دوان همی تاختی تا دماوند کوه کشان و دوان از پس اندر گروه ۵/ ضحاک/۱    کنایه از شتابزده: سه مرد سرافراز با لشکری بیامد دوان از در کشوری ۳۸۹/ضحاک/۱	دیدہ (از کسی) خواستن: کنایه از چیز بسیار بزرگی از کسی خواستن کہ گر پادشا دیدہ خواهد ز من و گر دشت گردان و تخت یمن ۱۳۰/فریدون/۱
دو رخ پر ز شرم: کنایه از پر از شرم بودن همه چهره کسی دو لب پر ز خنده دو رخ پر ز شرم کیانی زبان پر ز گفتار نرم ۳۵۷/فریدون/۱	دولت جوان بودن: از بخت خوبی برخوردار بودن شد از شادمانی رخسار غوان کہ تن را جوان دید و دولت جوان ۲۸۱/ضحاک/۱	دیدہ (به جایی) بر: چشم به جایی دوخته بو دن همه شهر دیدہ بہ درگاہ بر خروشان بر آن روز کوتاه بر ۴۷۸/ضحاک/۱
دو رخساره روز بودن: کنایه از بسیار نورانی بودن چهره کسی دو رخساره روز و دو زلفینش شب گشاده بہ نفرین ضحاک لب ۴۳۷/ضحاک/۱	دین: دادن چه پیغام داری چه فرمان دہی فرستادہی گر گرامی مہی ۶۹/فریدون/۱	دیدہ بہ دیدنش سپاس داشتن: چشم از دیدن او شکرگذار بودن، کنایه از بسیار عزیز بودن گرامی تر از دیدہ آن را شناس کہ دیدہ بہ دیدنش دارد سپاس ۸۰/فریدون/۱
دو رخساره: دو سوی چهره دو رخساره روز و دو زلفینش شب گشاده بہ نفرین ضحاک لب ۴۳۷/ضحاک/۱	دیبای روم: کنایه از گونه مرغوب پارچه دیبای رومی رنگی بیاراست آن را بہ دیبای روم ز گوهر برو پیکر و زر بوم ۲۳۷/ضحاک/۱	دیدہ و دل پر از (کسی) دیدن: احساس مهر بسیار بہ کسی کردن چو چشمش بہ روی فریدون رسید همه دیدہ و دل پر از شاه دید ۳۵۰/فریدون/۱
دو فرخ همال: برادر دو بودش دو فرخ همال ازو هر دو آزاده مہتر بہ سال ۲۵۳/ضحاک/۱	دیبای روم: کنایه از گونه مرغوب پارچه دیبای رومی رنگی بیاراست آن را بہ دیبای روم ز گوهر برو پیکر و زر بوم ۲۳۷/ضحاک/۱	دیر ماندن: عمر دراز داشتن (دعا) شما دیر مانید و خرّم بوید بہ رامش سوی ورزش خود شوید ۴۵۷/ضحاک/۱
دو گوش بہ گفتار (کسی) برنهادن: با دقت فراوان بہ سخن کسی گوش کردن سرایندہ باشید و بسیار هوش	دیدار: چهره	دیر ناسودن: دیر نیاسودن، کنایه از درنگ



راستی: درستی همه راستی خواستم زین سخن ز کژی نه سر بود پیدا نه بن ۳۷۷/فریدون/۱	برملا ساختن همی کرد خواهد ز چشم جدا یکی راز خواهم زدن با شما ۱۰۷/فریدون/۱	نورزیدن فریدون چو بشنید ناسود دیر کمندی بیاراست از چرم شیر ۴۴۸/ضحاک/۱
راغ: سیزه زار چنان شد که بفسرد هامون و راغ به سر بر نیاراست پزید راغ ۱۹۹/فریدون/۱	راز بر دل (کسی) گشاده شدن: راز را در یافتن سخن را چو بشنید ازو ارنواز گشاده شدش بر دل پاک راز ۳۴۷/ضحاک/۱	دیرباز: طولانی در ایوان شاهی شبی دیرباز به خواب اندرون بود با ارنواز ۴۳/ضحاک/۱
رامش گزیدن: شاد شدن فریدون چو می دید رامش گزید شبی کرد و جشنی چنانچون سزید ۳۸۴/ضحاک/۱	راز پرسیدن: جریان را جویا شدن نه آسیمه گشت و نه پرسید راز نیایش کنان رفت و بردش نماز ۳۷۳/ضحاک/۱	دینار: کنایه از سکه همه یال اسپان پر از مشک و می پراکنده دینار در زیر پی ۱۷۸/فریدون/۱
رامش: شادی، آسودگی خاطر برفتند با رامش و خواسته همه دل به فرمانش آراسته ۴۵۹/ضحاک/۱    سرود و ترانه: کسی کو به رامش سزای من است به دانش همان دلزدای من است ۳۸۰/ضحاک/۱	راز داشتن: پنهان کردن از آن پس هر آن کس که بودش نیاز همی داشت روز بد خویش راز ۱۹/فریدون/۱ راز سپهری: راز آسمانی ندانم چه شاید بدن زین سپس که راز سپهری ندانست کس ۲۲۵/ضحاک/۱	دیو و پری: کنایه از غیرآدمیزاد نگه کن که هوش تو بر دست کیست ز مردم شمار ار که دیو و پریست ۶۷/ضحاک/۱    کنایه از موجودات غیبی همی زین فزون بایدم لشکری هم از مردم و هم ز دیو و پری ۱۹۱/ضحاک/۱
رامشگر: نوازنده نبید آر و رامشگران را بخوان ببیمای جام و بیاری خوان ۳۷۹/ضحاک/۱	راز گشادن: چیز پوشیده را معلوم کردن به شاه جهان گفت پس ارنواز که بر ما بیاید گشادنت راز ۵۹/ضحاک/۱	دیومردم: آدم دیومانند یکی لشکری خواهم انگیختن ابا دیومردم برآمیختن ۱۹۲/ضحاک/۱
راه برگرفتن: راه افتادن چو دیدند پرمایگان روی شاه پیاده دوان برگرفتند راه ۲۴۱/فریدون/۱	راست رفتن: مستقیماً رفتن بدانست خود کافریدون کجاست سر اندرکشید و همی رفت راست ۲۳۴/ضحاک/۱	دیهیمجوی: تاججوی به اروندرود اندرآورد روی چنانچون بود شاه دیهیمجوی ۲۹۳/ضحاک/۱
راه بستن: بی تأثیر کردن بر آن بندجادو بیستند راه نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه ۲۰۲/فریدون/۱	راستان: درستکاران، درست‌اندیشان ز بیم سپهبد همه راستان بدان کار گشتند همداستان ۱۹۶/ضحاک/۱	را: برای بدو گفت پردخته کن سر ز باد که جز مرگ را کس ز مادر نژاد ۸۷/ضحاک/۱
راه بیراه: راه منحرف گر از راه بیراه یکسو شوی و گر برنهمت افسر بدخوی ۲۳۶/فریدون/۱	راستی بازجستن: جویای واقعیت شدن سخن سر بسر مهتران را بگوی پژوهش کن و راستی بازجوی ۶۶/ضحاک/۱	راز: مخفیانه رسیدند پس یک به دیگر فراز سخن راندند آشکارا و راز ۳۱۷/فریدون/۱
راه بیراه: بیراهه سپاه فریدون چو آگه شدند همه سوی آن راه بیراه شدند ۴۲۰/ضحاک/۱	راستی نکردن: درستی نورزیدن نجستی جز از کژی و راستی نکردی به بخش اندرون راستی ۳۲۸/فریدون/۱	راز (کسی را) اندر نهفت داشتن: آبروی کسی را نبردن نهانش نوا کرد و با کس نگفت همی راز او داشت اندر نهفت ۲۰/فریدون/۱
راهجوی: چارهجوی شنید این سخن مردم راهجوی	راز (با کسانی) زدن: سر را پیش کسانی	

و گر پاره خواهی روانم تراست گروگان کنم جان بدانکت هواست ۱۳۰/ضحاک/۱	رخ (کسی) از شادمانی ارغوان شدن: گل از گل کسی شکفتن شد از شادمانی رخسار ارغوان که تن را جوان دید و دولت جوان ۲۸۱/ضحاک/۱	که ضحاک را زو چه آمد به روی ۱۱۴/فریدون/۱
روان: جان همی کرد باید کزان چاره نیست که فرزند و شیرین روانم یکیست ۱۳۷/ضحاک/۱	رخ (کسی) لاژورد شده بودن: کنایه از مرده بودن به نزد سه داماد آزادمرد که ببند رخا نشان شده لاژورد ۲۰۴/فریدون/۱	راه درمان (کسی) ساختن: از راهی درمان کسی را کردن خورشگر ببردی به ایوان اوی همی ساختی راه درمان اوی ۱۳/ضحاک/۱
رودبان: نگهبان رود چو آمد به نزدیک اروندرود فرستاد زی رودبانان درود ۲۹۶/ضحاک/۱	رخ پر از خوی: بسیار شرمگین سه افسرور از پیش سه تاجور رخا نشان پر از خوی و شرم پدر ۱۹۱/فریدون/۱	راه دیدن: مصلحت دانستن ازو آرزوهای پرمایه خواه که کردار آن را نبینند راه ۱۲۳/فریدون/۱
روز (کسی) جز به کسی روشن نبودن: همه خوشی‌های زندگی کسی از کسی بودن پدر بد ترا مر مرا نیک شوی نبد روز روشن مرا جز بدوی ۱۶۱/ضحاک/۱	رخ پر از رنگ بودن: خجالت بسیار کش یدن سوی خانه رفتند با ناز و شرم پر از رنگ رخ لب پر آوای نرم ۱۹۲/فریدون/۱	راهجوی: تیز دو (اسب) نشست از بر باره راهجوی سوی شاه ضحاک بنهاد روی ۳۸۶/ضحاک/۱
روز بد: هنگام تنگدستی از آن پس هر آن کس که بودش نیاز همی داشت روز بد خویش راز ۱۹/فریدون/۱	رخسار (کسی) تر بودن: شرم داشتن لب موبدان خشک و رخساره تر زبان پر ز گفتار یک با دگر ۷۷/ضحاک/۱	رای دیدن: مصلحت دیدن که ما همگان این نبینیم رای که هر باد را تو بجنبی ز جای ۱۱۷/فریدون/۱
روز روشن (بر کسی) لاژورد شدن: روز روشن کسی شب تار گشتن نه آرام بودش نه خواب و نه خورد شده روز روشن برو بر لاژورد ۱۰۷/ضحاک/۱	رسم کیی: آیین شهریاری پرستنده کریش در پیش خویش نه رسم کیی بد نه آیین کیش ۴۱/ضحاک/۱	رای فرخ زدن: کنایه از خوب گفتگو کردن کنونتان بیاید بر او شدن به هر بیش و کم رای فرخ زدن ۱۴۹/فریدون/۱
روز و شب به نام (کسی) لب گشادن: کنایه از همواره به یاد کسی بودن چنان بد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب ۱۸۴/ضحاک/۱	رفتنی بودن: در حال رفتن بودن که من رفتنی‌ام سوی کارزار ترا جز نیایش میاد ایچ کار ۲۴۷/ضحاک/۱	رای فرخ نهیدن: خوب گفتگو کردن کنونتان بیاید بر او شدن به هر بیش و کم رای فرخ زدن ۱۴۹/فریدون/۱
روزبان: دژخیم از آن روزبانان مردم‌کشان گرفته دو مرد جوان را کشان ۲۵/ضحاک/۱	رنجه شدن: رنجیدن دگر گفت کین زشت راه دراز شدی رنجه اندر نشیب و فراز ۳۵۶/فریدون/۱	رای: اندیشه بجز رای و دانش چه اندر خورد پسر را که چونان پدر پرورد ۱۷۱/ فریدون/۱
روزگار بردن (به چیزی): وقت تلف کردن، فرصت را از دست دادن بدانست کافسون نیاید به کار نباید بدین برد خود روزگار ۲۰۸/فریدون/۱	رنگ آمیختن: نیرنگ زدن بدانست شاه گر انمایه زود کز آمیختن رنگ ناپدش سود ۱۸۹/فریدون/۱	را: همان گنج‌ها را گشادن گرفت نهاده همه رای دادن گرفت ۲۵/فریدون/۱
روزگار به مردم خرم بودن: آدم از آدم خوش بودن که خرم به مردم بود روزگار	روان (کسی) را) پاره خواستن: کنایه از چیز بسیار بزرگی از کسی خواستن	ری، میل و رغبت چو شد نوش خورده شتاب آمدش گران شد سرش رای خواب آمدش ۲۸۳/ضحاک/۱

نه نیکو بود بی‌سپه شهریار  
۸۴/فریدون/۱

روزگار بهی: زمان خوبی و خوشی  
ز ضحاک شد تخت شاهی تهی  
سر آمد برو روزگار مهی  
۸۴/فریدون/۱

روزگار: زمان، وقت در دست  
سه روز اندر آن کار شد روزگار  
سخن کس نیارست کرد آشکار /۸۰  
ضحاک/۱  
|| زمانی زیاد:  
بدو گفت کین کودک شیرخوار  
ز من روزگاری به زهار دار  
۱۲۸/ضحاک/۱

روزگار: کنایه از جهان و زمان  
برو آفرین کرد کای شهریار  
همیشه بزی تا بود روزگار  
۳۷۴/ضحاک/۱

روزگاری دراز برآمدن: زمان بسیاری  
سپری شدن  
برآمد برین روزگاری دراز  
کشید ازدها را به تنگی فراز  
۱۰۸/ضحاک/۱

روشن بودن: واضح بودن  
مرا در نهانی یکی دشمن است  
که بر بخردان این سخن روشن است  
۱۸۹/ضحاک/۱

روشن جهان‌بین: کنایه از نورچشم و بسیار  
عزیز

پس‌انگه سه روشن جهان‌بین من  
سیارم بدیشان به آیین من  
۱۳۸/فریدون/۱

روشن روان: جان برخوردار از نور اش  
راق  
پدرت آن گرانمایه مرد جوان  
فدا کرد پیش تو روشن روان  
۱۶۴/ضحاک/۱

روشن‌دل و پاکتن: کسی که هم روانش  
پاک باشد و هم تنش  
سخن‌گوی و روشن‌دل و پاکتن  
سزای ستودن به هر انجمن /۱۵۳  
فریدون/۱

روشن‌دل: روشن‌ضمیر  
سخن‌گوی و روشن‌دل و پاکتن  
سزای ستودن به هر انجمن /۱۵۳  
فریدون/۱

|| روشن‌ضمیرانه:  
خردمند و روشن‌دل و پاکتن  
بیامد بر سرو شاه یمن  
۶۴/فریدون/۱

روم و خاور: بخش نخست جهان چنان که  
فریدون بخش کرده بود  
یکی روم و خاور دگر ترک و چین  
سیم دشت گردان ایران زمین  
۲۷۱/فریدون/۱

روی آب: یکی از دو طرف رود  
که کشتی و زورق هم اندر شتاب  
گذارید یکسر بدین روی آب  
۲۹۶/ضحاک/۱

روی اندر آوردن: روی کردن، روی نهادن  
به اروندرود اندر آورد روی  
چنان‌چون بود شاه دیهیم‌جوی  
۲۹۳/ضحاک/۱

روئ تابیدن: روی برگرداندن  
گرانمایه از پیش تخت بلند  
بتابید روی از نهیب گزند  
۱۰۴/ضحاک/۱

روئ سرخ کردن: کنایه از خشم گرفتن  
چرا پیش تو کاوه خام‌گوی  
به سان همالان کند سرخ روی  
۲۱۹/ضحاک/۱

روی نهادن: روی کردن، سوی کسی گری  
اییدن  
هر آن کس کزان پیشه بد نامجوی  
به سوی فریدون نهادند روی  
۲۵۹/ضحاک/۱

|| قصد عزیمت کردن:  
جهاندار ضحاک از آن گفت اوی  
به جوش آمد و زود بنهاد روی  
۴۱۶/ضحاک/۱

روی پوشیده: کسی که رویش را نامحرم  
ندیده باشد  
گراینده هر سه به پیوند من  
به سه روی پوشیده فرزند من  
۱۰۹/فریدون/۱

ره نور دیدن: راه پیمودن  
فرستاده را گفت ره برنورد  
نباید که یابد ترا باد و گرد  
۳۲۱/فریدون/۱

رها آمدن: نجات یافتن  
بدان تا جهان از بد ازدها  
به فرمان گرز من آید رها  
۴۶۴/ضحاک/۱

رها یابیدن: نجات یافتن  
بیامد به سان یکی ازدها  
کزو شیر گفتم نیاید رها  
۲۲۳/فریدون/۱

رَهش سپردن: راه سپردن، راه پیمودن  
چو بخشایش آورد نیکی‌دهش  
به نیکی ببايد سپردن رهش  
۴۶۵/ضحاک/۱

رَهش: راه  
چو بخشایش آورد نیکی‌دهش  
به نیکی ببايد سپردن رهش  
۴۶۵/ضحاک/۱

ره‌نمای کردن: راهنمایی کردن  
سخن را چو بشنید ازو کدخدای  
بکرد آنچه گفتش بدو ره‌نمای  
۳۸۲/ضحاک/۱

ره‌نمون: دلیل  
دلش گشت غرقه به از اندرون  
پراندیشه بنشست با ره‌نمون  
۱۸۹/فریدون/۱

رهی: چاکر  
زن ایرج نیکپی را سهی  
کجا بد به خوبی سهیلش رهی  
۲۶۳/فریدون/۱

ز (جایی) سر اندر کشیدن: کنایه از ز جایی  
رفتن  
یکایک ز ایران سر اندر کشید  
پژوهید و هر گونه گفت و شنید  
۶۰/فریدون/۱

ز (کسی) آتش بر سر کسی آمدن: از دست  
کسی بسیار مصیبت کشیدن  
یکی بی‌زیان مرد آهن‌گرم  
ز شاه آتش آید همی بر سرم  
۲۰۲/ضحاک/۱

- ز دل (کسی) آگہ شدن: از احساس کسی  
خبردار گشتن  
ز دلشان همی خواست کاگه شود  
ز بدها گمانیش کوته شود  
۲۲۲/فریدون/۱
- ز بالا پی بر زمین برنهادن: پیاده شدن  
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد  
بیامد فریدون به کردار باد  
۴۴۳/ضحاک/۱
- ز راه سزا: همان گونه که سزاوار است  
فریدون فرزانه بنواختشان  
ز راه سزا پایگه ساختشان  
۴۶۰/ضحاک/۱
- ز پیش (کسی) برون آمدن: از نزد کسی  
رفتن  
ز پیش فریدون برون آمدند  
پر از دانش و پرفسون آمدند  
۱۷۰/فریدون/۱
- ز فرمان پیچیدن: نافرمانی کردن  
همی محضر ما به پیمان تو  
بدرّد بیچد ز فرمان تو  
۲۲۰/ضحاک/۱
- ز پبلی ژیان گوشئ پسند کردن: کنایه از  
چیز اندکی را از چیز کلانی برگزیدن  
ز پبلی ژیان کرده گوشئ پسند  
منش پست و بالا چو سرو بلند  
۲۹۵/فریدون/۱
- ز گفتار (کسی) نگذشتن: بی‌شک به فرمان  
کسی کردن  
همه پیر و برناش فرمان بریم  
یکایک ز گفتار او نگذیریم  
۴۲۹/ضحاک/۱
- ز تابنده خورشید تا تیره خاک: کنایه از  
همه چیز  
جهان مر ترا داد یزدان پاک  
ز تابنده خورشید تا تیره خاک  
۳۲۶/فریدون/۱
- ز تاج و کمر نام (کسی) را) بستردن: کنایه  
از پادشاهی کسی را به هیچ انگاشتن  
به مردی نشیند به آرام تو  
ز تاج و کمر بسترد نام تو  
۳۹۹/ضحاک/۱
- ز جان دست شستن: تن به مرگ سپردن  
و گر نشنود بودنی‌ها درست  
بباید همیدون ز جان دست شست  
۷۸/ضحاک/۱
- ز مادر جدا شدن: زاییده شدن  
ز مادر جدا شد چو طوس نر  
به هر موی بر تازه رنگی دگر  
۱۱۵/ضحاک/۱
- ز مادر نژادن: زاییده نشده بودن  
هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد  
نیامد گه پرشش و سردباد  
۹۳/ضحاک/۱
- ز تاج و کمر نام (کسی) را) بستردن: کنایه  
از پادشاهی کسی را به هیچ انگاشتن  
به مردی نشیند به آرام تو  
ز تاج و کمر بسترد نام تو  
۳۹۹/ضحاک/۱
- ز جان دست شستن: تن به مرگ سپردن  
و گر نشنود بودنی‌ها درست  
بباید همیدون ز جان دست شست  
۷۸/ضحاک/۱
- ز جای جستن: بسیار ترسیدن  
بجستند خورشیدرویان ز جای  
از آن غلغل نامور کدخدای  
۵۳/ضحاک/۱
- ز در بند (کسی) برون آمدن: از قید کسی  
رها شدن  
به فرمان شاه این سه فرزند من  
برون آنگه آید ز در بند من  
۱۳۳/فریدون/۱
- ز درگه پدید آمدن: داخل بنا شدن  
کی نامور پاسخ آورد زود  
که از من شگفتی بباید شنود  
۲۲۱/ضحاک/۱
- ز زبان آور: خوش صحبت  
زبان آوری چربگوی از میان  
فرستاد نزدیک شاه جهان  
۳۷۲/ضحاک/۱
- ز زبان (کسی) پر ز گفتار بودن: سخن  
بسیاری برای گفتن داشتن  
لب موبدان خشک و رخساره تر  
زبان پر ز گفتار یک با دگر  
۷۷/ضحاک/۱
- ز زبان (کسی) راستی را برآستن: سخن  
راست گفتن  
سخن راستی را برآسته  
خرد ساخته کرده بر خواسته  
۱۵۴/فریدون/۱
- ز زبان برگشادن: آغاز به سخن گفتن کردن  
بفرمود پس تا زبان برگشاد  
شنیده سخن سرسیر کرد یاد  
۳۶۲/فریدون/۱
- زدهفال: فال گرفته شده  
دلش زان زدهفال پرآتش است  
همه زندگانی برو ناخوش است  
۳۶۰/ضحاک/۱
- زمان سرآمدن: مردن  
برآورد سرما و باد دمان  
بدان تا سرآید بریشان زمان  
۱۹۳/فریدون/۱
- زمان نیامدن: زمان مرگ کسی فرا نرسیده  
بودن  
بیامد سروش خجسته دمان  
مزن گفت کو را نیامد زمان  
۴۴۵/ضحاک/۱
- زمانه (به کسی) باز آمدن: بخت به کسی بر  
گشتن  
سراسر زمانه بود گشت باز  
برآمد برین روزگاری دراز  
۴۲۷/ضحاک/۱
- ز هر کام و هر خواسته بی‌نیاز: برآورده  
شده بودن همه آرزوها

۲/ضحاک/۱

زمانه بر (کسی) بسر آمدن: مردن  
که بر من زمانه کی آید بسر  
کرا باشد این تاج و تخت و کمر  
۷۵/ضحاک/۱

زمین (بر کسی) تنگ شدن: از روزگار  
بسیار به تنگ آمدن  
فریدون که بودش پدر آبتین  
شده تنگ بر آبتین بر زمین  
۱۱۹/ضحاک/۱

زمین از کسی پر دخته گشتن: مردن  
کجا گفته بودش یکی پیش بین  
که پر دخته کی گردد از تو زمین  
۳۵۸/ضحاک/۱

زمین پر گفت و گوی کردن: همه کس را  
دچار دشواری ها نمودن  
زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی  
به گرد جهان بر همین جست و جوی  
۱۱۸/ضحاک/۱

زمین پر آشوب گشتن: همه جا بسیار آشفته  
شدن  
چو این کار آن جوید آن کار این  
سراسر پر آشوب گردد زمین  
۴۵۵/ضحاک/۱

زمین را بوسیدن: سجده کردن  
زمین را ببوسید و چربی نمود  
بر آن کھتری آفرین بر فرزند  
۶۷/فریدون/۱

زمین را به بوسه پسودن: لب خود را به  
خاک پای کسی مالیدن  
فرستاده چون دید سجده نمود  
زمین را سراسر به بوسه پسود  
۳۵۳/فریدون/۱

زمین را سپهر همایون بودن: سرور بسیار  
بزرگ و خوش شگونی بودن  
کجا نام او آفریدون بود  
زمین را سپهر همایون بود  
۹۲/ضحاک/۱

زمین هفت کشور: کنایه از سرتاسر جهان  
زمین هفت کشور به فرمان تست  
دد و دیو و مردم نگهبان تست  
۵۶/ضحاک/۱

زندگانی (بر کسی) ناخوش بودن: زندگی  
به کام کسی تلخ بودن  
دلش زان زده فال پر آتش است  
همه زندگانی برو ناخوش است  
۳۶۰/ضحاک/۱

زنده: کلان  
ابا کوس و با زنده پیلان مست  
همان گرز ز گوی پیکر به دست  
۲۳۹/فریدون/۱

زنده پیل ژیان: کنایه از دلاور خشمگین  
ببستش به بندی دو دست و میان  
که نگشاد آن زنده پیل ژیان ۴۹/ضحاک/۱  
|| کنایه از ضحاک:

ببستش به بندی دو دست و میان  
که نگشاد آن زنده پیل ژیان  
۴۴۹/ضحاک/۱

زنده پیل: فیل بزرگ  
ورا تور خوانیم شیر دلیر  
کجا زنده پیلش نیارد به زیر  
۲۴۵/فریدون/۱

زنده سپردن: امانت دادن  
به یزدان همی گفت زنده من  
سپردم ترا ای جهاندار من  
۲۵۰/ضحاک/۱

زنده: امانت  
بدو گفت کین کودک شیر خوار  
ز من روزگاری به زنده دار  
۱۲۸/ضحاک/۱

|| پیمان  
ببینم که شان دل پر از داد هست  
به زنده شان دست گیرم به دست  
۱۳۷/فریدون/۱

زنده گیر: به امانت گیرنده  
سه سالش پدروار از آن گاو شیر  
همی داد هشیار زنده گیر  
۱۳۳/ضحاک/۱

زو: از او  
چو بشنید ضحاک بگشاد گوش  
ز تخت اندرافتاد و زو رفت هوش  
۱۰۳/ضحاک/۱

زه: آفرین  
چنین گفت کاری همینست زه  
مهین را به مه داد و که را به که

۱۸۹/فریدون/۱  
زی: سوی  
چو آمد به نزدیک اروندرود  
فرستاد زی رودبانان درود  
۲۹۶/ضحاک/۱

زیان آمدن: زیان رسیدن  
میانین نشیند هم اندر میان  
بدان کمت به دانش نیاید زیان  
۱۶۴/فریدون/۱

زیبا (ی چیزی): شایسته چیزی  
از آن پس بدیشان نگه کرد شاه  
که گشتند زیبای تخت و کلاه  
۵۱/فریدون/۱

زیبا بودن: شایسته بودن  
پسر خود گرامی بود شاه را  
به ویژه که زیبا بود گاه را  
۱۲۸/فریدون/۱

زیر خاک کردن (کسی را): کسی را کشتن  
و بر باد ساختن  
که گر ازدها را کنم زیر خاک  
بشویم شما را سر از گرد پاک  
۲۶۶/ضحاک/۱

زین سپس: من بعد  
ندانم چه شاید بدن زین سپس  
که راز سپهری ندانست کس  
۲۲۵/ضحاک/۱

زین: از این  
شب تیرمگون خود بتر زین کند  
به زیر سر از مشک بالین کند  
۴۰۶/ضحاک/۱

زین گونه: به همین نحو  
همی راند زین گونه تا شیرخوان  
جهان را چن این بشنوی پیر خوان  
۴۷۳/ضحاک/۱

زییدن: زندگی کردن  
فریدون بدیشان سخن برگشاد  
که خرم زیید ای دلیران و شاد  
۲۵۵/ضحاک/۱

ژرف بین: ژرف اندیش  
یکی ژرف بین است شاه یمن  
که چون او نباشد به هر انجمن  
۱۵۶/فریدون/۱

# گارد جاویدان شاهنشاهی

شیوهی رزم، حمل سلاح، سوارکاری و آموختن تیراندازی  
نویسنده: نبیل راستانی\*

مترجم: حسام‌الدین شافعیان



سواره‌نظام ماد در دوران هخامنشیان

گارد جاویدان (انوشه) نیروهای خبره دست چینی بودند که از زمان کودکی به عنوان گارد سلطنتی شاهان هخامنشی تربیت می‌شدند. بنا به هرودوت از آن روی آن‌ها را جاویدان می‌خواندند که هیچ‌گاه از شمار ده هزار نفر آن‌ها کم نمی‌شد و اگر فردی کشته و یا مریض می‌شد، جای خالی او را با کسی دیگر پر می‌کردند. به همین ترتیب به تعداد آن‌ها اضافه هم نمی‌کردند. آجرهای لعاب داده شده رنگی و نقش برجسته‌های کنده شده بازمانده از دوران هخامنشیان آن‌ها را در ردهایی که استادانه دوخته شده‌اند و جواهرآلات طلایی نشان می‌دهد اما احتمالاً از این پوشاک و لوازم تنها به مناسبت جشن‌ها استفاده می‌کردند.

تاسیس و شکل‌گیری گارد جاویدان

کوروش کبیر که به راستی «شاه چهار گوشه جهان» بود، فرمانروای قدرتمندترین امپراتوری روی زمین بود. آشوری‌ها، بابلی‌ها، مادها، کردها، لیدیایی‌ها، پارت‌ها، تورک‌ها، ارمنیان و ایونی‌ها همگی زیر تسلط ایرانیان پارسی بودند. این امپراتوری از رود سند تا تنگه داردانل (هلنسپُنتس) در مرز با اروپا گسترش داشت. در طول نبردهای کوروش، ده هزار تن از بهترین سربازانش گردهم آمدند تا یک هنگ جدید به وجود آورند یعنی گارد جاویدان که همگی ایرانیانی بودند که تا پای مرگ وفادارانه به پادشاه خدمت می‌کردند.

مرگ کوروش به صورت یک راز باقی مانده است. هرودوت تاریخ‌دان یونانی می‌گوید او علیه ارتش ماساگت‌ها (سکاهای خاوری) کشته شده و سر قطع شده‌اش غرق در خون شده بود. کتزیاس (پزشک دربار هخامنشی) ادعا کرد که او در حالی که قصد داشت شورش از جانب کمانداران و سوارکاران سکاهای هندی‌ها و فیلهای جنگیشان را سرکوب کند در عین اینکه شمار سپاهش بسیار از آن‌ها بیشتر بود کشته شد. اما گزنفون در کوروشنامه خود می‌نویسد کوروش در آرامش در پایتخت خود، پاسارگاد درگذشت.

سلاح‌ها و شیوه‌های تمرین

می‌شد دشمنان را از اسب به زیر کشید و زره‌های سنگین را خرد کرد. از مهم‌ترین کاربردهای این جنگ افزار، استفاده از آن علیه سربازان پیاده مسلح یونانی و سوارکاران سکایی بود. زره‌های مدور هویلون یونانی که از چوب بلوطی به ضخامت دو اینچ ساخته شده بود را می‌شد به وسیله تبرزین تکه تکه کرد.

به نظر می‌رسد که در انتهای نیزه گارد جاویدان بسته به رتبه‌شان یک انار نقره‌ای یا طلایی نصب شده بود و به این ترتیب نیزه‌شان در دستان سربازان گارد متعادل باقی می‌ماند. مطابق برخی مورخین و دانشمندان آن‌ها زنجیرها و دستبندهای طلایی نیز داشتند که شاید به رده بالای نظامی آن‌ها و ثروتشان در میان ارتش هخامنشیان اشاره داشته باشد.



تن‌ها ایرانیان می‌توانستند به گارد جاویدان ملحق شوند. بنا به گفته استرابو آن‌ها از دوران کودکی تمرینات سختی را متحمل می‌شدند و باید قادر به تحمل سختی‌های شدیدی باشند و یاد بگیرند چطور به کمک میوه‌های وحشی چون پسته، بلوط، انار و گلابی زنده بمانند. پسران جوان باید می‌توانستند یک اسب وحشی را رم کنند. آن‌ها شیوه رزم، حمل سلاح، اسب سواری و هنر تیر اندازی را یاد می‌گرفتند. هرودوت اظهار می‌کند که افراد گارد جاویدان در نوجوانی در سن پانزده سالگی وارد گارد شده و در پنجاه سالگی بازنشسته می‌شدند و به آن‌ها مقرری بازنشستگی پرداخت می‌شد. جاویدان‌ها زره سنگین پرز دار «شبیبه به پولک ماهی» می‌پوشیدند و سپری چرمین و ضخیم حمل می‌کردند که جوش داده شده بودند. آن‌ها کلاههایی نم‌دین داشتند که می‌شد آن را روی صورتشان بکشند و بدین ترتیب خود را از گزند باد و گرد و غبار در دشت‌های بی‌آب و علف ایران دور بدارند. همچنین ممکن است که در حین نبرد از کلاهخودهای برنزی استفاده می‌کردند. سپرهای «مشهور ویولن مانند» گارد جاویدان از چوب و ترکه ساخته شده بود. این سپرها را هم برای دفاع و هم برای حمله به حریف به کار می‌بردند.

سه سلاح حمله پیاده نظام گارد جاویدان عبارت بودند از: اول شمشیر تیزی که از چوب درخت زبان گنجشک ساخته می‌شود و کاربرد آن فرو بردن در بدن حریف بود، دومی نیزه میان بردی بود که دو و نیم متر طول داشت و سومی یک کمان بلند دوربرد بودو در دست افرادی که طرز کار با آن را بلد بودند به سلاحی بسیار قوی و کشنده تبدیل می‌شد. افراد گارد جاویدان می‌توانستند دشمن را حتی در حال حرکت کردن هدف قرار دهند. ممکن است که برای تاثیر گذاری بیشتر بر روی دشمنان، تیرها را به سم مار کبرای هندی آغشته می‌کردند با این حال هیچ مدرک استواری در این مورد در دست نیست.

سلاح نبرد تن به تن شمشیر دولبه بود. این شمشیر تیزی ۲۵ متری به شکلی تشریفاتی زینت یافته و نقش سر شیر طلایی بر آن قلم زنی شده بود. کاربرد آن سوراخ کردن و ایجاد برش بود. با این حال از این شمشیر به ندرت و تنها در دوئل با جنگجویان رده بالای دیگر استفاده می‌شد. دیگر سلاح مورد استفاده، ساگاریس (تبرزین) افسانه‌ای مشهور بود که در حقیقت یک سلاح شبیه به تبر بود که با آن

شمشیر آکیناکه هخامنشی - به نشان‌های شیر و قوچ که هر دو از نمادهای ایران باستان بودند توجه کنید (برگرفته از Manouchehr Moshtagh Khorasani, Arms & Armor from Iran: The Bronze Age to the End of the Qajar Period , ۲۰۰۶).

## سازماندهی گارد جاویدان

## حضور در جنگ‌ها

گارد جاویدان بیش از هر چیز به خاطر جنگ در برابر یونانیان شهرت دارند، احتمالاً برخوردهای بیشتری بین یونانیان و گارد جاویدان صورت گرفته است، اما هیچ کدام از آن‌ها به اندازه نبرد ترموپیل (۴۸۰ قبل از میلاد) شهرت ندارد. این نبرد که به خوبی در بین مورخان شناخته شده است را رسانه‌ها به شدت اغراق می‌کنند. خشایارشا و ارتش بزرگ او قصد داشتند آتن و سایر دولت‌های پیرامون آن را تصرف کنند. یونانی‌ها تصمیم گرفتند با اتحاد بین خود علیه مهاجمین ایرانی بجنگند. دولت یاغی اسپارت فرماندهی ارتش را بر عهده داشت. شاه اسپارت «لئونیداس اول» تصمیم گرفت که در «ترموپیل/دروازه‌های داغ» که معبر تنگی در شمال یونان راه را بر ارتش ایران ببندد چرا که در آن فضای کافی برای مانور وجود نداشت و آنچه اهمیت می‌یافت کیفیت یک سرباز بود، نه شمار آن. یونانیان با ۷۰۰۰ سرباز (۳۰۰ اسپاتران) در تابستان ۴۷۰ قبل از میلاد به آن تنگه پای گذاشتند. ارتش ایران که به گفته منابع یونانی میلیون‌ها نفر (واضح است که مبالغه آمیز است) بودند در اواخر آگوست یا اوایل سپتامبر به آن محل رسیدند. با وجود اینکه ایرانی‌ها بسیار پرجمعیت‌تر از حریف خود بودند اما یونانی‌ها توانستند در یکی از مشهورترین پایداری‌های تاریخ، ارتش ایران را به مدت هفت روز (شامل سه روز جنگ) متوقف کنند و بالاخره تا آخرین نفر جان سپردند.

در روز اول خشایارشا از اینکه یونانی‌ها با آن جمعیت اندک خود جرات مقاومت در برابر نیروی او را داشتند شوکه شد. آرایش یونانیان «فالانژ» خوانده می‌شد. پیاده نظام‌های یونانی در این آرایش مستطیل شکل سپرها را به یکدیگر قفل کرده، افراد ردیف‌های جلویی نیزه‌ها را برکشیده و از کنار سپرهای ردیف نخست آن‌ها را رو به سوی دشمن می‌گرفتند. از این طریق فالانژها یک دیوار از سپر و جنگلی از نیزه‌هایی که دشمن را نشانه گرفته بودند تشکیل می‌دادند و از این روی حمله به آن‌ها از مقابل بسیار دشوار می‌شد. مزیت دیگر این آرایش نظامی این بود که در هر زمان تعداد بیشتری از سربازان (غیر از ردیف جلو) درگیر جنگ می‌شدند. خشایارشا به لئونیداس پیشنهاد تسلیم شدن داد تا در عوض او و یارانش زنده و آزاد بمانند. اما لئونیداس در پاسخ به درخواست تحویل سلاحش جمله معروف «بیا و خودت آن را بگیر» را گفت.

گارد جاویدان بر حسب کیفیت سربازان و وضعیت اجتماعی‌شان به هنگ‌های مختلفی تقسیم می‌شدند. بلند مرتبه‌ترین سربازان گارد عضو «هنگ ارغوانی» بودند که نیروهای ویژه گارد جاویدان محسوب شده و محافظان مطمئن پادشاه بودند. رنگ ارغوانی مورد استفاده آن‌ها موسوم به «ارغوانی صوری» که از نوعی حلزون دریایی به دست می‌آمد بسیار گران قیمت بود. این بخش هزار نفره از گارد جاویدان در انتهای نیزه خود انار طلایی داشتند در حالی که بر نیزه نه هزار نفر دیگر انار نقره‌ای مرصع به چشم می‌خورد. هنگ‌های دیگر گارد جاویدان زرد، قرمز و آبی بودند. در پی هنگ‌های گارد جاویدان کاروانی از آذوقه آن‌ها در کنار معشوقه‌ها و خدمه‌شان بر روی شترها و قاطرها حمل می‌شدند. این آذوقه‌هایی تنها جهت مصرف آن‌ها تدارک دیده شده بود. برخی از افسران رده بالای گارد شاهنشاهی باید برای اثبات شجاعت و مهارت خود در یک نبرد، شیر، یوزپلنگ یا پلنگ می‌کشتند - مشابه آنچه در مورد شاهان امپراتوری هخامنشی رواج داشت. این افسرها آنگاه پوست آن حیوانی که توانستند بکشند را می‌پوشیدند.



سرباز اتیوپیایی نیروی دریایی هخامنشی (چپ)، جنگجوی ایرانی (میانه) و نیزه‌دار ایرانی (راست) (نیکولاس ویکتور سکوندا، کتاب ارتش هخامنشیان)

نبرد آغاز شد، خشایارشا ابتدا سربازان ماد خود را که زره



چرمی پوشیده بودند و نیزه و سپر داشتند به نبرد فرستاد. هزاران نفر از این مردان قتل عام شدند. خشایارشا که تصور می‌کرد یونانیان «کم تعداد اکنون زخمی شده و توان مقاومت کردن ندارند» گارد جاویدان خود را روانه نبرد کرد.

مبارزه روز دوم بسیار موثر بود. سلاح‌های گارد جاویدان هرچند در برابر سایر ارتش‌های آسیا کاملاً مناسب بود اما نتوانستند خطر چندانی متوجه یونانی‌ها کند چون زره‌های یونانی‌ها در برابر آن‌ها بسیار مقاوم بودند و گارد جاویدان نمی‌توانستند به راحتی راهی در می‌انشان بگشایند. به علاوه، نیزه‌های دوی یونانیان در برابر گارد جاویدان بسیار کشنده و موثر ظاهر شد. حتی سپرهای ایرانیان در صورتی که نیرویی با زاویه و سرعت درست وارد می‌شد می‌توانست به چند تکه تقسیم شود.

در اواخر روز دوم که شاه ایرانی در فکر تدبیری برای پس از این بود کمکی غیر منتظره به او رسید. یک خائن در میان یونانیان به نام افیالیس به او راه عبور ارتش ایران از ترموپیل را نشان داد. افیالیس این کار را به امید دریافت پاداش انجام داد حال آنکه خود را برای همیشه بدنام کرد و حتی نام او در زبان یونانی معنای «کابوس» گرفت و به برای همیشه در فرهنگ یونان به صورت نماد خیانت در آمد.



ظاهر افسران هخامنشیان در حمله خشایارشا به یونان



خواجه درباری (چپ) خشایارشا (وسط) نیزه‌دار سلطنتی (راست) (نیکولاس ویکتور سکوندا، کتاب ارتش هخامنشیان)

گارد جاویدان در سپیده دم روز دوم نبرد پیشروی کردند. دو سپاه نیرومند در تنگه‌ای که تنها چند متر پهنا داشت رو در روی هم قرار گرفتند. فرمانده گارد جاویدان، هیدارنه (به فارسی باستان «ویدارنه» یعنی شکافنده) حمله‌ای را رهبری کرد که این موجب شد که در صفوف یونانیان تزلزل ایجاد شود اما لئونیداس آن‌ها را دوباره بسیج کرد و وقتی گارد جاویدان خود را به نیزه‌های یونانیان زدند تنها خود را به سیخ می‌کشیدند و راه نفوذی نمی‌یافتند. علت این شکست در کیفیت بالاتر سربازان یونانی و اسپارت و همچنین مجهز بودن آن‌ها به سینه پوش برنزی و کلاه خود کورینتوسی بود. تمرینات برتر یونانی‌ها به خصوص اسپارتان‌ها در نتیجه

هردوت گزارش می‌کند که خشایارشا غروب آن روز هیدارنه فرمانده گارد جاویدان را با مردانی تحت فرماندهی اش

داد که گارد جاویدان پیروز شد. این شبیه سازی بر مبنای تاکتیک‌های کار با سلاح و آموزش‌های جنگاوران بود.



فرتوری یونانی از داریوش بزرگ (نشسته بر تخت در میانه ردیف بالا) که با مشاورانش در مورد احتمال حمله به یونان در ۴۹۰ قبل از میلاد به گفتگو می‌نشیند. شاهزاده خشایارشا در همان ردیف نفر دوم از سمت راست دیده می‌شود.

جاویدان‌ها همچنین در چند بازی کامپیوتری از جمله Rome: Total War: Alexander به عنوان نیروهای زنده شاهان هخامنشی حضور دارند. در این بازی علیرغم ایراداتی چون نداشتن زره و انضباط به صورت کلی دقیق ترسیم شده‌اند. در بازی Civilization III آن‌ها به صورت واحدهای پیاده نظام ایرانی و در قسمت دنباله این بازی به اشتباه به صورت واحد سواره تعبیه شدند.

### میراث گارد جاویدان

عنوان «گارد جاویدان» در ارتش ساسانیان احیا شد. مشهورترین واحد اسواران ساسانی «ژایدان/جاویدان» خوانده می‌شدند که ۱۰۰۰۰ نفر عضو آن بودند یعنی درست مانند پیشینیان هخامنشی خود با این تفاوت که این‌ها سواره نظام بودند. وظیفه جاویدان‌ها معمولاً تامین امنیت پیشروی‌ها و ورود به نبردها در مواقع حساس بود.

عنوان «جاویدان»‌ها دوباره تحت حکومت میخائیل هفتم، امپراتور بیزانس/روم شرقی (قدرت: ۱۰۸۱-۱۰۷۱ میلادی) زنده شد. ژنرال او نیکه‌فوروس پس از شکست فاجعه بار در نبرد ملازگرد در برابر ترکان به سال ۱۰۷۱ ارتش مرکزی «تاگماتا» امپراتوری بیزانس را دوباره سازماندهی کرد. او به کمک باقی مانده نیروهای استانی خود گاردی سلطنتی موسوم به جاویدان احداث کرد که بنا به گزارش‌های متعدد تعدادشان هم ۱۰۰۰۰ نفر بود.

قرن‌های بعد در طول جنگ‌های ناپلئونی، سربازان فرانسوی از گاردهای سلطنتی ناپلئون با عنوان گارد جاویدان یاد می‌کردند. در ارتش مدرن ایران در دوره آخرین شاه ایران

فرستاد تا از طریق آن مسیر یونانی‌ها را محاصره کنند. اما هردوت اشاره‌ای نمی‌کند که این مردان تحت فرماندهی وی چه کسانی بودند. گارد جاویدان در روز دوم متحمل تلفات سنگینی شده بودند و احتمالاً این افراد متشکل از باقیمانده گارد جاویدان و نیروهای تقویتی بودند، در واقع دیودوروس افراد هایدرنه در این ماموریت را ۲۰۰۰۰ تن گزارش کرد. مسیر یاد شده از غرب اردوگاه ایران در امتداد کوه آنوپائیا و در قفای صخره‌هایی بود که در دو جانب مسیر واقع بودند. یک شاخه به مسیر یه فوسییس و دیگری به خلیج مالیان در آلپنوس اولین شهر منطقه لوسریس می‌رفت.

روز آخر نابودی ارتش یونانی از جمله ۳۰۰ اسپاتران معروف را در پی داشت که تا پای مرگ جنگیدند. پس از پیروزی، خشایارشا دستور داد تا اجساد این‌ها را دفن کنند تا به روحیه مردانش لطمه‌ای وارد نشود. خشایارشا که بسیار خشمگین بود دستور داد که سر لئونیداس را از تن جدا کرده و بر دیرکی بیابیزند.

نمونه دیگری از جنگ‌هایی که گارد جاویدان در آن شرکت داشت نبرد ماراتون (۴۵۰ قبل از میلاد)، نبرد سلامیس (۴۸۰ قبل از میلاد) در قبرس، نبرد ایسوس (۳۳۳ قبل از میلاد)، نبرد گوگمل (۳۳۱ قبل از میلاد) و احتمالاً نبرد دروازه پارس (۳۳۰ قبل از میلاد) بود که در این دو نبرد آخر اسکندر کبیر به امپراتوری هخامنشی حمله کرده و موجب فروپاشی آن شد.

### جاویدان‌ها در رسانه‌ها و فرهنگ عامه

جاویدان‌ها در رسانه‌ها نیز هر از گاهی ظاهر می‌شدند. در فیلم ۳۰۰ که بر مبنای کتاب فرانک میلر ساخته شده بود، تصویری بسیار تخیلی و دور از واقعیت از «گارد جاویدان» ترسیم شده بود. اینجاویدان‌ها نقاب‌هایی فلزی مشابه منپوهای ژاپنی بر صورت و یک جفت شمشیر به سبک واکیزاشی‌های ژاپنی با خود داشتند. در فیلم «سید اسپاتران» سال ۱۹۶۲ گارد جاویدان بسیار به حقیقت نزدیک تر تصویر شده بودند و مطابق با واقعیت نیزه و سپر چوبی حمل می‌کردند. با این حال برخلاف تصاویر تاریخی جامه‌های سیاه و دیگر رنگ‌های تاریک پوشیده بودند. در مستندهای تاریخی از جمله «آخرین ایستادگی ۳۰۰ کلاخودی که گارد جاویدان می‌پوشید به شکل یک نقاب سیاه به تصویر کشیده شد که تمام صورت را می‌پوشانید ولی آنقدر شفافیت داشت که بشود از پشت آن دید. برنامه تلویزیونی «مرگبارترین جنگجویان» یک جنگ خیالی بین سلت‌های گاول (فرانسه) قرن ششم و گارد جاویدان ترتیب



نیز افرادی با عنوان گارد جاویدان خدمت می‌کردند که این عنوان را از همان گارد جاویدان باستانی ایران اقتباس کرده بودند. جاویدان‌ها در پادگان لویزان تهران استقرار داشتند. در سال ۱۹۷۸ این نیروهای زبده شامل یک تیپ ۴۰۰۰-۵۰۰۰ نفری و یک گردان از تانک‌های چیتین بودند. در پی سرنگونی رژیم پهلوی به سال ۱۹۷۹ گارد جاویدان نیز منحل شد.



شوالیه‌های سنگین پشتیگان/بشتیبان گارد سلطنتی به صف‌های سربازان رومی طی حمله ناموفق امپراتور جولیان به ساسانیان ایران در ۳۶۳ میلادی یورش می‌برد (اسواران ساسانی، نگارش کاوه فرخ و نقاشی از مرحوم آنگوس مک براید، ۱۳۸۶).

C. Hignett, Xerxes' ۸۰-pp. ۲۶۶, ۱۹۸۱  
Invasion of Greece, Oxford, ۱۹۶۳. A. T. Olmstead, History of the Persian Empire, Chicago, ۱۹۴۸. A. Pagliaro, "Fortuna di parole iraniche in occidente," Asiatica ۹, Idem, "Riflessi di etimologie. ۴۲-۱۹۴۳, pp. ۳۶ iraniche nella tradizione storiografica greca," Rendiconti dell'Accademia Nazionale dei Lincei. Classe di Scienze morali, storiche e -filologiche, ۸th series, vol. ۹, ۱۹۵۴, pp. ۱۳۳ ۳۳۰-N. Sekunda, The Persian Army ۵۶۰. ۵۳ BC, London, ۱۹۹۲. Wikipedia Alexander the Great and Cyrus the Great

یک جیانسپار/جان‌سپار که به سبک ساسانیان شمشیر را به جلو اشاره می‌کند. این سبک در غرب به عنوان «چنگ ایتالیایی» معروف می‌باشد. این جنگجویان در جنگ بر علیه سربازان رومی در حمله امپراتور جولیان در ۳۶۳ میلادی که با شکست او مواجه شد شرکت داشتند (اسواران ساسانی، نگارش کاوه فرخ و نقاشی از مرحوم آنگوس مک براید، ۱۳۸۶).

### منابع

از دکتر کاوه فرخ بابت تحقیقات ایشان در زمینه امپراتوری هخامنشیان و نیروهای نظامی آنها و نگارش کتاب *Shadows in the Desert: Ancient Persia at War* (سایه‌هایی در کویر: ایران باستان در جنگ) و همچنین از پی‌یر بریان بابت نگارش کتاب «تاریخ امپراتوری هخامنشیان (از کوروش تا اسکندر)» بسیار سپاسگزارم.  
Histoire de l'empire perse: De Cyrus à Alexandre, Paris, ۱۹۹۶. Gh. Gnoli, "Antico-persiano anušya- [sic] e gli immortali di Erodoto," in J. Duchesne-Guillemin and P. Lecoq, eds., Monumentum Georg Morgenstierne I, Acta Iranica ۲۱, Leiden

\*این مقاله از نبیل راستانی در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۱۰ در وب سایت Iranian.com درج شده است. در ترجمه تعدادی تصویر اضافه شده اند

# قنات، روزخانه پنهان زیرزمین

نویسنده: آرش نورآقایی

جریان آب کاه می ریخته اند تا معلوم شود.

مقدمه

ادوارد دوبونو، صاحب نظر سرشناس بین المللی در زمینه تفکر خلاق و مشاور شرکت های بزرگی همچون آی بی ام و خطوط هوایی بریتانیا می گوید: "در سال ۱۹۷۰، در گردهمایی مدیران نفت، پیشنهاد کردم که آنها باید به حفر چاه های نفت به صورت افقی بیشتر توجه کنند تا به صورت عمودی. در آن زمان این ایده جنون آمیز به نظر می رسید ولی امروزه متداول ترین روش برای حفر چاه نفت با بازده بالاست."

جالب این است که این تفکر، هزاران سال پیش در ایران منشا حفر چاه های افقی به جای عمودی، برای بهره برداری از آب های زیرزمینی شد که نشان از خلاقیت مردم آن زمان می دهد.

این تفکر و در پی آن ابتکار قنات چنان مهم بود که بسیاری از کارشناسان یکی از دلایل گسترش امپراطوری نوظهور هخامنشی را در ارتباط با آن می دانند.

قنات یا کاریز چنان در دنیای آن روز و حتی بعدها اثر گذاشت که تا امروز شاهد اثراتش هستیم. تا جایی که در مقام تحلیل تاریخی، ناگزیر از استفاده از واژه "تمدن کاریزی" می شویم.

## معانی کاریز و قنات

تا آن جا که مشخص است، واژه قنات، ریشه ایرانی ندارد. عموماً از سوی علمای فرهنگ و زبان سامی و در پی آن از سوی همگان پذیرفته شده که ریشه کلمه قنات ماخوذ از کلمه "کانو" آکادی به معنای "نی" است که در عبری به "کانا" و در آرامی به "کاینا" تبدیل شده و در سیر تحول خود به شکل واژه "کانال" در زبان لاتین وارد شده و در آن جا به معنای "مجرا" از آن یاد شده است.

واژه فارسی قنات، کاریز است که به اعتقاد برخی مرکب از کن (کندن) + ریز (ریختن و خالی کردن) می باشد.

در لغت نامه دهخدا در ذیل کلمه کاریز آمده است: آب باشد که در زیرزمین چاه به چاه برند و در تازی به آن قنات گویند. همچنین آمده است: راه آب روان در زیرزمین که به عربی قنات گویند و در اصل کاه ریز بوده که برای امتحان

## رابطه فرهنگ و کاریز

آن چه مسلم است این است که تکنیک قنات در ایران زاده شده، در ایران توسعه یافته و از این سرزمین به بقیه سرزمین ها راه یافته است و تا جایی که اطلاع داریم سابقه تاریخی قنات در ایران به صورت مستند، در کتیبه های سارگون دوم، پادشاه آشور (۷۰۵-۷۲۲ ق.م.) ذکر شده است. با این سابقه تاریخی و همچنین نقش تاریخی قنات و با در نظر گرفتن مسئله آب و آبیاری در سرزمین خشک و کویری ایران و وابستگی مردم به آن می توان حدس زد که میان فرهنگ و کاریز ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد. این ارتباط تا آن جا است که یکی از معانی متعدد فرهنگ، کاریز آب است. همچنین واژه "دهن فرهنگ" به جایی اطلاق می شده که از کاریز، آب به روی زمین جاری می شده است.

## پیدایش قنات

طبق فرضیه هانری گوبلو در گستره فرهنگی ایران، قنات به وسیله معدن کاران آکادی ابداع شده است. این معدن کاران به دنبال سنگ معدنی مس، کوه های زاگرس را کاوش می کرده اند که با برخورد به سفره های آب زیرزمینی دچار مشکل شده اند. آنها این مشکل را با ایجاد زهکش در کف معدن حل کرده و به طور تصادفی به تکنیک قنات دست یافته اند. بر مبنای اکتشافات فعلی ایجاد این قنات های تصادفی حداکثر به اوایل هزاره اول پیش از میلاد باز می گردد. طبق این نظریه استفاده گسترده از آب قنات به منظور کشاورزی چند صد سال بعد رایج می شود و بر اساس همین فرضیه، گوبلو تعریف صحیح قنات را به صورت زیر بیان می دارد: قنات تکنیکی است دارای ویژگی های استخراجی معادن و عبارت است از بهره برداری از سفره آب های زیرزمینی به کمک دهلیزهای زهکشی آب.

## تکنیک قنات

در نقاطی که هوای گرم و خشک دارند و آب های سطحی آنها کم است، قنات ها بهترین وسیله برای بدست آوردن آب جهت مشروب ساختن اراضی بودند. قنات در واقع قدیمی ترین روش هیدروتکنیک است. این روش از کانال

و یا مجاری زیرزمینی تشکیل می شود که سرچشمه این مجاری در کوه پایه ها و مظهر آنها در کشتزارهاست. جهت احداث قنات در ابتدا چاه های عمیقی به عمق متوسط ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر به نام "مادرچاه" در کوه پایه ها و یا در دامنه های با شیب مناسب و با قطر ۱ الی ۲ متر حفر می کنند. سپس در مسیری که به سوی کشتزارها و اراضی می رود، چاه های متوالی در امتداد هم و به فاصله های

چندین متری مساوی با هم تا محل مورد نظر حفر می کنند. در مرحله بعدی این چاه ها را به وسیله کانال یا مجرای زیرزمینی و با شیب ملایم به هم مربوط می سازند. طول این مجرا که قنات یا کاریز نامیده می شود، بسته به موقعیت محل متفاوت است. هر گاه سطح آب نزدیک به زمین و شیب آن کافی باشد طول قنات از چند کیلومتر تجاوز نمی کند. ولی در جایی که زمین مسطح بوده و شیب کم باشد طول مجرای زیرزمینی گاهی تا چند ده کیلومتر هم می رسد.

حفر چاه به دو منظور صورت می گیرد. یکی جهت خارج کردن خاک و سنگ بستر مجرا در موقع حفاری و دیگر برای تهویه و لای رومی قنات در مواقع گرفتگی مجرا. پس از آن که مجرا احداث شد آب در آن جریان یافته در مظهر قنات از مجرا خارج می شود و به مصارف آبیاری می رسد. خاکی هایی را که از چاه ها و مجاری قنات در موقع حفر آن بیرون می آورند، عموماً در اطراف دهانه چاه ها می ریزند که به این ترتیب برآمدگی هایی در اطراف دهانه چاه ها به وجود می آید که شبیه به دهانه آتشفشان کوچکی می شوند.

احداث قنات به صورت ظاهر امری ساده است ولی در حقیقت کاری است مشکل. این کار احتیاج به محاسبه دقیق از نظر شیب آب های تحت الارضی دارد و این محاسبه باید طوری به دقت انجام گیرد که آب پس از طی متجاوز از ده ها کیلومتر در نقطه ای که محاسبه معین کرده روی زمین جاری شود.

جالب است بدانیم که وسایل حفر قنات از هزاران سال پیش تا عصر حاضر کوچکترین تغییری نکرده اند و عبارتند از: چرخ چاه که توسط آن، هم مقنی به پایین می رود و هم خاک ها را تخلیه می کنند؛ طناب؛ دلو چرمی؛ چراغ؛ یک کلنگ دسته کوتاه و بیل.

برای حفر قنات، مقنیان ابتدا با حفر چاه های گمانه در قسمت هایی از زمین ابتدا از وجود آب اطمینان حاصل می کردند. پس از آن با وسایل مساحی به تعیین شیب زمین و فاصله چاه ها تا محل مظهر قنات می پرداختند و سپس اقدام به حفر می نمودند.

## گسترش جغرافیایی قنات

طبق نظر گوبلو خاستگاه قنات در شمال غربی ایران

چنان که دیدیم قنات نه تنها در همه پهنه سرزمین ایران وجود دارد بلکه به دیگر سرزمین ها هم گسترش یافته، اما هر چه به حوزه مرکزی ایران نزدیک تر می شویم، قنات ها فناوری پیچیده تر و عظمت و شکوه بیشتری پیدا می کنند. در این محدوده قنات از نظر فنی و تکنولوژیکی، از نظر تعداد و تراکم، طول، عمق مادر چاه، میزان آبدهی و تعداد و میزان زمین های کشاورزی وابسته به آن در سطح جهان بی نظیر است.

## قنات های ایران

آمار رسمی سال ۱۳۷۷ نشان می دهد که در سراسر پهنه ایران، تعداد ۳۲۱۶۴ قنات وجود دارد که در حدود ۷۷٪ درصد این قنات ها در مناطق شرقی ایران حفر شده اند. بنا به محاسبات جواد صفی نژاد در مقاله شگفتی های قنات های ایران، طول متوسط هر قنات را می توان ۶ کیلومتر در نظر گرفت. طول کل حفاری های انجام شده برای قنات های ایران تقریباً برابر است با ۸۲ درصد فاصله زمین تا ماه و ۷/۷۷ برابر طول خط استوا.

قنات گناباد عمیق ترین و طولانی ترین قنات ایران و در شمار کهن ترین قنات های جهان به حساب می آید.

## قنات در باور مردم

از آن جا که آب دغدغه مردم این سرزمین بوده، قنات هم به عنوان یکی از مظاهر تولید آب، برایشان جنبه تقدس پیدا کرده و از این رو با فرهنگ مردم عجین شده است.

در باور مردم قنات ها یا نه هستند یا ماده و با توجه به این عقیده هنگامی که آب آنها کاستی می گیرد، آنها را زن یا شوهر می دهند و این مراسم گاهی با انجام یک مراسم کامل زفاف همراه است. این مراسم در کنار قنات انجام می گیرد و در انجام مراسم کوزه ای از آب قنات را سر سفره عقد می گذارند و زن قنات که غالباً زن بیوه ای است که شوی نمی کند و مخارج خود را از اهالی روستا دریافت می کند و شوی قنات که غالباً جوان بلند بالایی است از مردم هدایایی دریافت می کند و این دو هر از چند گاهی یک بار در آب قنات تن می شویند. برخی از قنات هایی که از چنین مراسمی برای آنان یاد شده عبارتند از: قنات لق دمبه در یزد

در روستای کله‌دست از توابع شوراب؛ قنات بن در منطقه لار؛ قنات لاغ داغ در سامان شهر کرد؛ قنات حسینچه در نزدیکی نجف آباد؛ قنات کناره پر تفرش و ....

#### منابع

- لغت نامه دهخدا؛ علی اکبر دهخدا
- جغرافیای مفصل ایران؛ دکتر ربیع بدیعی؛ انتشارات اقبال
- قنات های تفت؛ دکتر محمد حسین پاپلی یزدی و مهندس مجید لباف خانیکی؛ ناشر معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور، پژوهشکده مردم شناسی
- شناخت اساطیر ایران؛ جان راسل هینلز؛ ترجمه و تالیف باجلان فرخی؛ انتشارات اساطیر
- قنات، فنی برای دستیابی به آب؛ هانری گوبلو؛ ناشر معاونت فرهنگی آستان مقدس رضوی
- قنات و تاثیر آن در تمدن و فرهنگ؛ فیروز منصوری